

در دفاع از نام انقلاب

(بحران مارکسیسم یا ورشکستگی سیاسی چپ؟)^۱

خالد نزهت

مقدمه

"دموکراسی" فانتزی مؤمنان به نظم امپریالیسم آمریکایی از اوان تثبیت آن پس از جنگ جهانی دوم بوده است. سوژه‌ی دموکرات نتیجه‌ی منطقی سوژه‌ی انتزاعی دکارتی است که در تنورش، از متعلقات پیشاکاپیتالیستی‌اش واقعاً منتزع شده است. دموکراسی شیوه‌ی بودن سوژه‌ی خودآیین فردگرایی است که محصول مستقیم کاپیتالیسم است. لیکن، فرآیند تعمیق افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، توأمان با احراز عدم کفایت فانتزی دموکراسی در پاسخ به شکاف‌ها و بحران‌های عینی هر دم‌حادث‌ترشونده در گوشه گوشه‌ی جهان است. در مواجهه با این احراز، بورژوازی جهانی کهنه برای بازیابی سرکردگی خود هر چه بیش‌تر مجبور به کنار گذاشتن عقلانیت و زبان لیبرال دموکراتیک شده و به سمت جنون دست‌راستی تمام عیاری حرکت می‌کند که الزام سیاسی این جبهه در دوران نظامی‌گری و گام‌های منتهی به سلطه‌ی بدون هژمونی‌اش است. بورژوازی ضد هژمونی امپریالیسم آمریکایی نیز که نیاز و توان بریدن بند ناف خود از جهان امپریالیستی کهنه را دارد، به سمت ایجاد اتحادها و پیوندهای اجتماعی و سیاسی منطقه‌ای ره می‌پیماید و وعده‌ی تحقق یک جهان عالی‌تر و متکامل‌تر را ذیل آرمان‌های منطقه‌گرایانه‌ی خود می‌پروراند. شکاف در جهان بورژوایی، طبقه‌ی کارگر را ناگزیر به میدان تعیین تکلیف سیاست می‌کشاند، اما هر چقدر این شکاف عمیق‌تر شده و به هم‌ریختگی و آشوب در جهان بورژوایی شدیدتر گردد، طبقه‌ی کارگر از امکان عینی بیش‌تری برای خودآگاهی نسبت به منافع تاریخی طبقاتی خود، فهم خصلت بحران‌آفرین و تضادآمیز سرمایه‌داری و درک وحدت بنیادین هر دو قطب بورژوایی جهان و گسست از هر دو قطب به نفع سیاست مستقل سوسیالیستی برخوردار می‌شود. با ترک خوردن سقف گفتمان لیبرال دموکراتیک جهان کهنه‌ی بورژوایی، خصلت طبقاتی تحركات بورژوازی کهنه‌ی در حال افول هر چه بیش‌تر عیان می‌گردد و وعده‌ی بازسازی و ارتفاع این سقف از سوی بورژوازی

^۱ در همین ابتدا لازم به ذکر است که در میان جملات متن تمامی عبارات داخل «» از نوشته‌های یاشار دارالشفا گرفته شده‌اند.

نوبن در حال عروج، هنوز کم‌رنگ‌تر از آن است که بتواند خصلت طبقاتی تحرکات او را به تمامی بپوشاند. بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط، منافع طبقاتی خود را در یکی از این گرایش‌های جهان بورژوازی یافته و گام‌به‌گام پشت بورژوازی متبوع‌شان ره می‌پیمایند. اما جایگاه سست و میانی طبقه‌ی متوسط به او هم‌چنین اجازه‌ی پرورش موجودیت‌هایی را در صحنه‌ی سیاست می‌دهد که بی‌اعتنا به شکاف‌ها و بحران‌های عینی جهان و گرایش‌های ساختاری بورژوازی، هم‌چنان به فانتزی "دموکراسی" وفادار بمانند. چپ در دموکراسی‌خواهی‌اش جان‌سختی می‌کند و در زمانه‌ی افول دموکراسی که منبعث از افول هژمونی امپریالیسم است، این چپ هنوز به‌تمامی وفادار به دموکراسی باقی می‌ماند.

یاشار دارالشفای یکی از نمایندگان این قشر طبقه‌ی متوسط است که حیات سیاسی‌اش به فانتزی دموکراسی و سیاست دموکراسی‌خواهی گره خورده و هم‌چنان به آن وفادار مانده است. وجه شاخص او نسبت به دیگر شرکایش، استعداد قابل توجهش در تشخیص زمان چرخش در نقاط عطف صحنه‌ی سیاست است که هر بار با تحرکات جدیدی جهت‌قلب کردن فانتزی دموکراسی به طبقه‌ی کارگر نمایان می‌گردد. دارالشفای عرض اندامش در جناح چپ لیبرالیسم ایرانی را در چرخش به گفتار مارکسیسم ارتدوکس پس از شورش دی ۹۶ آغاز می‌کند. او به‌عنوان یک چپ اصلاح‌طلب و جنبش سبزی با پایان حیات سیاسی اصلاح‌طلبان استحاله‌گرا و پروامپریالیست، با نقد نظریه‌ی «سرمایه‌داری نامتعارف» محمد مالجو^۲، تلاش می‌کند تا دامان خود را از ننگ همراهی با جنبش سبز ۸۸ و سینه‌زدن زیر بیرق موسوی و رهنورد پاک کرده و به بازآرایی نظری و سیاسی چپ لیبرال در قالب براندازی یاری رساند. در این دوره او با درک به‌غایت کاریکاتورگونه از امپریالیسم، «پایان ماجرای جمهوری اسلامی» را خواسته‌ی انحصاری چپ‌ها می‌داند؛ چرا که جمهوری اسلامی از نظر او «تابع منویات امپریالیسم» است و نهایت جدال امپریالیسم با جمهوری اسلامی به تلاش برای «امتیازگیری» ضمن حفظ این حاکمیت خلاصه می‌شود.^۳ «انقلاب پرولتری» در نظر دارالشفای هدفش «فراروی از هویت‌ها و نابودکردن آن‌ها برای برپایی جامعه‌ای برابر و آزاد» است و راهبردش وحدت جنبش‌های جامعه‌ی مدنی مانند جنبش زنان و جنبش قومیت‌ها با اتکا به محوریت جنبش کارگری.^۴ معرکه‌ی «زن، زندگی، آزادی» فرا می‌رسد و مشخص می‌شود «پایان ماجرای جمهوری اسلامی» نه‌تنها خواسته‌ی انحصاری چپ‌ها نیست بلکه نمایندگان بسیار پیگیرتری در راست دارد. جنبش زنان و قومیت‌ها در صحنه هستند اما نه به طبقه‌ی کارگر بلکه به طبقه‌ی متوسطی اتکا دارند که از عمق وجودش نسبت به طبقه‌ی کارگر و کمونیسم نفرت دارد. البته همه‌ی این‌ها باعث نمی‌شود که دارالشفای با سر در معرکه‌ی طبقه‌ی متوسطی شیرجه نزند. او جنبش کارگری را برای «عدم نقش‌آفرینی در «خیزش‌قیام‌ها»ی مردمی» سرزنش کرده و خواستار پیوستن کارگران به این معرکه‌ی

^۲ لازم به ذکر است که پیش از نقد یاشار دارالشفای به مالجو (مانند در هزارتوی دسته‌بندی‌ها، شهریور ۱۳۹۷، تارنمای نقد)، انتقاد مارکسیستی و کمونیستی به محمد مالجو و انگاره‌ی «سرمایه‌داری نامتعارف» به حد مکفی انجام گرفته بود. جزوه‌ی «چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس» که در پاییز سال ۱۳۹۴ منتشر شد، بنیان‌های نظری انگاره‌ی «سرمایه‌داری نامتعارف» را زیر ضرب گرفت، جزوه‌ای که مرحله‌ای از تکوین نظریه و سیاست کمونیستی در سال‌های بعدی محسوب می‌شود. هم‌چنین وحید صمدی در سال‌های ۹۴ و ۹۵ و در نوشته‌ای سه قسمتی، تحت عنوان «بوته‌ی مالجو در بوته‌ی نقد»، نقدی با درون‌مایه‌ها و سوبه‌هایی صحیح بر محمد مالجو وارد کرد. نقد دارالشفای به محمد مالجو تنها اعترافی پیش‌پاافتاده و دیرهنگام است با این هدف که چپ لیبرال را از ننگ رسوایی همراهی با اصلاح‌طلبان خلاص کند و آن را برای وظیفه‌ی جدیدش در جبهه‌ی براندازی پروامپریالیستی آماده نماید.

^۳ ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت‌ساخته، قسمت دوم، دقیقه‌ی ۳۰، گفت‌وگو با نشریات دانشجویی، دی ۱۳۹۹.

^۴ توتالیترالیسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم»، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۰.

ضدکارگری می‌شود.^۵ پس از شکست «زن، زندگی، آزادی»، یاشار دارالشفا با انتشار متن «در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما» در بهمن ۱۴۰۲ تلاش می‌کند تا بحران و ورشکستگی سیاسی خودش و هم‌پالگی‌هایش در جناح چپ لیبرالیسم را بر گردن «مارکسیسم» بیاندازد. او «بحران مارکسیسم» را در سه حیطه‌ی «طبقه، حزب و انقلاب» می‌داند. در هر سه حیطه، سطحی از بو بردن از جنبه‌های نوین منکشف‌شده‌ی واقعیت پس از شکست زوزا و تلاش برای فاصله گرفتن از صورت‌بندی‌های پیشین براندازانه‌ی چپ را می‌بینیم. اما اولاً دارالشفا به‌شکلی کاملاً وقیحانه هیچ اشاره‌ای به نقش خود در ارائه‌ی صورت‌بندی‌های پیشین نمی‌کند و دوماً و مهم‌تر اینکه تلاش او برای فاصله گرفتن از صورت‌بندی‌های پیشین و مواضع و خطوط نوینی که در متون دارالشفا پس از شکست زوزا مشاهده می‌شود، کوچک‌ترین گرایشی به خروج از چارچوب مبانی لیبرالیسم را نشان نمی‌دهد و تنها ملغمه‌ای از تکرار مواضع سیاسی پیشین با چاشنی راهکارهای نوین در پوشش عبارات مارکسیستی ارتدوکس پرطمرق‌تر از قبل است که نقش‌شان چیزی نیست مگر روکشی برای پنهان نمودن ورشکستگی چپ لیبرال و احیای تلاش‌های پوسیده‌ی براندازانه‌ای که آزمایشگاه تاریخ در ۱۴۰۱ به قاطعانه‌ترین شکلی رسوایی آن‌ها را اعلام نمود. این روند در متن «نقد مارکسیسم مراد فرهادپور» نیز توسط دارالشفا پی گرفته می‌شود. روشن‌فکر چپ لیبرال که احساس کرده است مشتریان طبقه‌ی متوسطی‌اش را برای همیشه از دست داده و آن‌ها را به دولت پزشکیان و راست افراطی برانداز باخته، شهادت بیش‌تری برای کشیدن چک بلامحل از حساب مارکسیسم پیدا کرده و ضمن لگدپراکنی به طبقه‌ی متوسط می‌کوشد تا این‌بار با قربانی کردن مراد فرهادپور خود را از لکه‌ی ننگ رسوایی چپ ایران در معرکه‌ی ۱۴۰۱ برهاند.

دارالشفا در سال ۱۴۰۰ صراحتاً از «گره‌گاه‌های ستم (اینترسکشنالیتی)» هم‌چون «مسئله‌ای مهم» در راهبرد سیاسی خود نام برده و خواهان «گره زدن نبرد طبقاتی به دیگر نبردها با اشکال ستم» شده بود.^۶ پس از شکست زوزا، در متن «بحران مارکسیسم» و ذیل موضوع «بحران طبقه»، او به «اینترسکشنالیتی (گره‌گاه‌های ستم)» حمله می‌کند، به جرم اینکه «بر اساس آن همه‌ی هویت‌های تحت ستم (طبقه، ملیت، جنسیت، نوعی از مذهب) به یک اندازه اهمیت دارند و باید از سوژگی‌شان علیه ساختار استقبال کرد.»^۷ آزمایشگاه تاریخ در ۱۴۰۱ نشان داد که مبارزات اجتماعی ذیل لوای «ستم علیه زنان» و «ستم علیه ملیت‌ها» در ایران، هیچ رغبتی به شعار «اداره‌ی شورایی» چپ‌های لیبرال نشان نمی‌دهند و تحت رهبری فمینیسم و ناسیونالیسم قوم‌گرایانه قرار دارند. دارالشفا بدون آن‌که متوجه خصلت ساختاراً لیبرالی و پروامپریالیستی این‌گونه مبارزات در وهله‌ی کنونی شده باشد، هم‌چنان بر راهبردهای سیاسی لیبرالی و جنبش‌گرایانه‌اش که بیانی از بال چپ فمینیسم و قومیت‌گرایی پروامپریالیستی هستند پافشاری کرده و به واقعیت منکشف‌شده‌ی نوین چنین پاسخ می‌دهد که اولاً تقصیر کم‌کاری «مارکسیسم» بود که نتوانست قابلیت‌های تئوریک متون ترجمه‌ای مارکسیسم کلاسیک را بالفعل کرده و با اثبات نظری «میانجی‌مندی دیگر اشکال ستم به‌واسطه‌ی تضاد بنیادین کار و سرمایه»، مبارزات اجتماعی آنان را به مبارزات کارگری گره بزند.^۸ دوماً اینکه زنان بورژوا را باید از مبارزه با «ستم علیه زنان» و «بورژوازی ملت تحت ستم» را

^۵ ناجنیش کارگری ایران، نشریه‌ی دانشجویی ژینا، دانشگاه تهران، شماره نهم، اردیبهشت ۱۴۰۲.

^۶ توتالیتاریسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم»، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۰.

^۷ در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۳.

^۸ در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

از مبارزه با «ستم علیه ملیت‌ها» اخراج کرد تا این مبارزات در مسیر پیوند با «انقلاب پرولتری» قرار گیرد.^۹ پاسخی که ملغمه‌ای است از روشنفکرگرایان ایده‌آلیستی و اکونومیسم؛ پاسخی که شناخت منافع انضمامی طبقات و تبعاً گره‌گاه‌های اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی را به میانجی تحلیل مشخص از شرایط مشخص و فهم منطقی دلالت سطح نسبتاً خودآیین سیاست نمی‌جوید و به‌جای بازنگری در مواضع سیاسی اشتباه پیشین خود که عملاً منافع طبقه‌ی کارگر را قربانی طبقات بالادست کرده بود، به‌دنبال پیش‌برد همان مواضع ضمن مرزبندی‌های مدرسی، انتزاعی و نظروزرانه است.

دارالشفا در سال ۱۳۹۷ بدون وجود هیچ‌گونه حزب پرولتری نیرومند و بدون انکشاف آگاهی طبقاتی توده‌ای قابل‌اتکایی در صحنه‌ی سیاست ایران متنی تحت عنوان «همه قدرت به دست شوراها» صادر کرد، به نکوهش آنارشیستی هرگونه «اقتدار مرکزی» پرداخت و خیال کرد با نظروزرانی روشنفکرانه و ایده‌آلیستی‌ای تحت عنوان «فراخوان عمومی به ایده‌ی اداری شورایی جامعه» می‌توان براندازی را به رنگ چپ آراست.^{۱۰} پس از شکست ز.ز.آ، در متن «بحران مارکسیسم» و ذیل موضوع «بحران حزب»، او «آمادگی کارگران برای گرفتن قدرت» را خوش‌خیالی می‌نامد.^{۱۱} دارالشفا با مشاهده‌ی شکست ز.ز.آ، متوجه این جنبه از پدیدار واقعیت شده است که انگاره‌های خیالین جامعه‌ی مدنی هم‌چون «آزادی»، «دموکراسی»، «حقوق بشر» و ... دیگر آن جذابیت و قدرت برانگیزاننده‌ی سابق را ندارند که بتوان امید به موفقیت «جنبش‌های خودجوش» جامعه‌ی مدنی بست. در درک این واقعیت، دارالشفا تنها نیست. انبوهی از گروه‌های چپ و راست پروامپریالیست نیز متوجه شده‌اند که «جنبش‌های خودجوش مردم» برای پیروزی بر جمهوری اسلامی کافی نیستند و سبک‌کار خود را مبتنی بر سازماندهی هسته‌های سیاسی آماده برای انجام وظایف و عملیات‌های نظامی هم‌سو با آمریکا و اسرائیل قرار داده‌اند. این خصلت جنگ است که جنگ‌افزارها را تعیین می‌کند و شکل سازماندهی را نمی‌توان به‌طور مکانیکی از محتوای سیاسی آن جدا نمود. دارالشفا از شکل جدیدی به نام «حزب» سخن می‌گوید بدون آن که در سیاست‌های لیبرالی و پروامپریالیستی پیشین خود تجدیدنظر کرده باشد. پس تنها نتیجه‌ی «ضرورت سازماندهی طبقه» با خوانش و بینش و منش دارالشفا، برای صحنه‌ی سیاست ایران می‌تواند این باشد که کارگران را برای انجام «وظایف دموکراتیک» به جریان عروج‌یابنده‌ی میلیتاریسم دست‌راستی اپوزیسیون برانداز بکشاند و خود برای انجام «وظایف سوسیالیستی» مشغول نظروزرانی روشنفکرانه و خرده‌کاری اکونومیستی شود.^{۱۲}

دارالشفا در سال ۱۳۹۹ وجود سیاستی به نام «براندازی» را از بیخ انکار کرده و آن را تنها هیاهویی دروغین برای امتیازگیری از جمهوری اسلامی خوانده بود.^{۱۳} پس از شکست ز.ز.آ، در متن «بحران مارکسیسم» و ذیل موضوع «بحران انقلاب»، او ناگهان نگران «مخدوش‌شدن مرز براندازی و انقلاب» شده است.^{۱۴} دارالشفا که در جریان معرکه‌ی «زن، زندگی، آزادی»

^۹ در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۳.

^{۱۰} همه‌ی قدرت به دست شوراها (فراخوان عمومی به ایده اداره شورایی جامعه)، یاشار دارالشفا و لیلا، فلاخن ۱۲۴، آذر ۱۳۹۷.

^{۱۱} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

^{۱۲} «ضروری است که پرولتاریا وظایف هم‌زمان دموکراتیزاسیون و سوسیالیسم را برعهده بگیرد»، در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

^{۱۳} ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت‌ساخته، قسمت دوم، دقیقه‌ی ۳۰، گفت‌وگو با نشریات دانشجویی، دی ۱۳۹۹.

^{۱۴} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

بدجوری بند را به آب داده و از بیانیه‌ی اولتراراجعای چپ‌های برانداز، یعنی «منشور مطالبات حداقلی تشکلهای مدنی (۲۰ گانه)» حمایت کرده بود^{۱۵}، پس از شکست آن معرکه تقلا می‌کند تا با حمله به «چپ‌های جمهوری‌خواه» تقصیر شکست را برگردن شرکایش بیاندازد و وحدت بنیادین و ریشه‌ای خود با آنان را با پذیرش به ظاهر فروتنانه‌ی مسئولیت خود در «ضعف دشمن‌شناسی» ماست‌مالی کند.^{۱۶} دارالشفایی که در ۱۵ سال اخیر پای ثابت تمام لشکرکشی‌های خیابانی طبقه‌ی متوسط در ایران از جنبش سبز ۸۸ تا «زن، زندگی، آزادی» ۱۴۰۱ بوده است، اکنون و پس از پشت‌کردن بخش‌هایی از این طبقه به براندازی و رأی آن‌ها به مسعود پزشکیان با طبقه‌ی خود قهر کرده است: «طبقه‌ی میانی ما اما به مدد پیشروی‌های آرامش برای به‌دست‌آوردن حقوق نام‌برده، آرام آرام به این درک رسیده است که می‌تواند به‌رغم وجود جمهوری اسلامی، از خوشی‌های زندگی بهره‌مند شود.»^{۱۷} دارالشفایی که در جریان «قیام ژینا» طبقه‌ی کارگر را سرزنش می‌کرد که از قافله‌ی دموکراسی‌خواهی طبقه‌ی متوسط عقب مانده است^{۱۸}، اکنون و با مشاهده‌ی پشت‌کردن بخشی از طبقه‌ی متوسط به دموکراسی‌خواهی براندازانه و گرایش بخش دیگرش به سوی سلطنت‌طلبی می‌خواهد پرچم دموکراسی‌خواهی را به میان کارگران ببرد و در قیاسی مضحک با نظریه‌ی لنینی درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، پرولتاریا را واجد «وظیفه‌ی هم‌زمان پیش‌برد مطالبات دموکراتیک و سوسیالیستی» می‌انگارد.^{۱۹} چون طبقه‌ی متوسط دیگر برای ارضای فانتزی دموکراسی‌ناپ دارالشفای رمق و تمایل چندانی ندارد، او می‌خواهد به طبقه‌ی کارگر چنین بنمایاند که از خانه‌ی طبقاتی خود فرار کرده است تا به مبارزه برای منافع طبقه‌ی کارگر بپیوندد. اما کیست که نداند این‌گونه فرارهای موقتی، ولگردی‌های گاه‌وبیگاه در کوچه‌پس‌کوچه‌های میدان سیاست و لاس‌زدن‌های روشنفکرانه با نظریه‌ی ارزش و کاپیتال تنها بخشی از سبک‌زندگی طبقه‌ی متوسطی است و بند ناف او از خانه‌اش بریده نشده است. توبه‌ی گرگ مرگ است. مواضع و پراتیک سیاسی او هم‌چنان نه معطوف به اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب پرولتری بلکه معطوف به احیای بال چپ براندازی و چشم‌امید او نیز هم‌چنان به موفقیت براندازی دوخته شده است. او دار و ندارش را در قمار براندازانه‌ی ۱۴۰۱ باخته است اما باز هم ابایی ندارد که هم‌زمان با ابراز نگرانی برای «مخدوش‌شدن مرز براندازی و انقلاب» تنها چیزی که نزد طبقه‌ی کارگر و مارکسیسم ایرانی برایش مانده، یعنی بی‌آبرویی‌اش، را برای یک دور براندازی دیگر قمار کند. او هم‌چنان به «خلاء قدرت» یا «جابه‌جایی قدرت {به نفع لیبرالیسم}»، در جریان دور بعدی براندازی چشم دوخته که به گفته‌ی او «ممکن است» باعث «شنیده‌شدن صدای سوسیالیسم از حنجره‌ی طبقه‌ی کارگر» آن‌هم به‌شکل «یک‌باره» شود و دگان حقیر کاسب‌کاری سیاسی او را از ورشکستگی برهاند.^{۲۰} باشد تا صبح دولتش بدمد.

^{۱۵} «ناجیش کارگری ایران»، نشریه‌ی دانشجویی ژینا، دانشگاه تهران، شماره‌ی نهم، اردیبهشت ۱۴۰۲.

^{۱۶} در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۳.

^{۱۷} همان.

^{۱۸} ناجیش کارگری ایران، نشریه دانشجویی ژینا، دانشگاه تهران، شماره‌ی نهم، اردیبهشت ۱۴۰۲.

^{۱۹} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

^{۲۰} همان.

بخش اول) دوران امپریالیسم آمریکایی و سوژه‌ی دموکراسی خواه

جامعه‌ی مدنی پدیداری ساختاری و وهله‌ای از هستی کاپیتالیسم است که انتزاع مادی ارزش، در قامت ذات جامعه‌ی سرمایه‌داری، به میانجی آن خود را بر تن سطح اجتماع انسانی حک می‌کند. زمین به میانجی اجاره، نیروی کار به میانجی دستمزد و سایر کالاهای واجد ارزش مصرفی به میانجی قیمت، درونی حرکت خودگستر ارزش شده و مطابق با الزامات آن شکل گرفته و تکوین می‌یابند. اساساً صیوروت ارزش به مثابه ذات نیز با همین پدیدار ممکن می‌شود. ذیل شکل ارزش یعنی ارزش مبادله است که ارزش بر کار انسان و نیروهای تولیدی بشر سیطره یافته و ارزشی که مخلوق کار مجرد انسان است با این جابه‌جایی و انتقال و وارونگی، بدل به سوژه‌ی حرکت جامعه می‌گردد.

وجه تمایز انسان از طبیعت، عاملیت غایت‌مند کار انسان است که توانایی وضع هدفی در بُعد زمانی آینده را دارد و زبان نیز در همین غایت‌مندی کار و شکاف بین سوژه‌ی کار و ابژه‌ی کار ممکن می‌شود.^{۲۱} پس حیات ارزش در مقام سوژه و ذات حرکت جامعه وابسته به کار انسانی و توانایی آن در وضع اهداف خود است. ارزش با اجتماعی کردن کار انسانی، عاملیت انسان را واجد قابلیت نوین در تاریخ یعنی کنترل آگاهانه‌ی کلیتی به نام جامعه می‌نماید؛ اما از آن جایی که ارزش، اهدافی بیگانه با عاملیت انسان‌ها برای تولید تعیین کرده و هدف تولید را خودگستری خود قرار می‌دهد، به مانعی برای تحقق این قابلیت بدل می‌گردد. ارزش، انسان را تحت سلطه‌ی سوژگی خود قرار می‌دهد اما نمی‌تواند خصلت طبیعی انسان و ریشه‌های او در طبیعت را بخشکاند. هدف و حرکت ارزش معطوف به خودگستری و کسب سود بیش‌تر است و با الزامات و سازوکارهای بازتولید انسان‌ها انطباق ندارد. انقیاد و شی‌ءواره شدن کار زنده توسط ارزش هیچ‌گاه نمی‌تواند کامل باشد؛ شی‌ءوارگی تام کار زنده از سوی ارزش بدین معناست که خلق و خودگستری خود ارزش ناممکن می‌شود؛ چرا که منشأ و خالق ارزش کار زنده است. اگر جامعه‌ی مدنی استواری خود را مرهون توانایی ساختاری ارزش در تحت تابعیت قراردادن کار انسانی از طریق توانایی ساختاری آن و تدوین شیوه‌ای برای بازتولید مادی جامعه‌ی انسانی است، طراز هستی‌شناسانه‌ی سیاست محصول تضاد کار و سرمایه و ناتمامیت منظومه‌ی اتونوم و خودپوی ارزش است؛ وهله‌ای که ناشی از تضاد درون‌ماندگار ارزش و تضاد بین رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و لذا ناتوانی در بازتولید مادی حیات طبیعی جامعه انسانی است. ارزش برای بقا و تداوم حرکت خود نیازمند تکوین و پذیرش مرزی در طراز سیاست است که همان دولت است؛ دولتی که عاملیت انسانی را با آمیخته‌ای از زور و رضایت، ذیل هژمونی سرمایه قرار می‌دهد.

سیر رشد مناسبات سرمایه‌دارانه در دوران امپریالیسم بریتانیایی و در جهان غیراروپای غربی و آمریکا تحت حاکمیت‌های طبقاتی پیشاسرمایه‌دارانه‌ای قرار داشت که سُمبه‌ی زور خود را از بقایای مناسبات و هستی اجتماعی طبقات پیشاسرمایه‌دارانه تأمین می‌کردند. اما فرآیند حرکت خودگسترانه‌ی سرمایه نیازمند روفتن این بقایای پیشاسرمایه‌دارانه بود و تبعاً دولت‌های متناظر با این بقایا نیز مسیری جز زوال و اضمحلال پیش روی نداشتند. این زوال و اضمحلال موجب بروز وهله‌ی عاملیت طبقات تحت بهره‌کشی در شکل یک ترمذ انقلابی بود و تاریخ تکوین دولت مدرن و تکامل یافته‌ی بورژوازی همانا تاریخ مواجهه با این انقلابات، سرکوب سوبه‌های سوسیالیستی آن‌ها و قرار دادن‌شان ذیل هژمونی بورژوازی بود. در یک

^{۲۱} بنگرید به دو فصل ابتدایی کتاب‌چه‌ی «بوطیقا و زمان»، امیرحسین نیکزاد، نشر سمندر.

دولت مدرن و تکامل‌یافته‌ی بورژوازی، جامعه‌ی مدنی و دولت در وحدت با یکدیگر قرار می‌گیرند و دو رکن حاکمیت بورژوازی را تشکیل می‌دهند. در چنین دولت مدنی، قوه‌ی قهریه‌ی دولتی شکل استثناء را به خود می‌گیرد و دولت مدرن برمبنای فانتزی‌های خیالی که ریشه در جامعه‌ی مدنی دارند هم‌چون قاعده‌ای طبیعی انگاشته می‌شود. در واقع "زره" قهر مستظهر به "خندق" رضایت است. جامعه‌ی مدنی انسان‌طبقاتی را در کلیتی شبه انضمامی قرار می‌دهد که پیش-انگاره‌ی آن همانا طبیعی‌انگاشتن استثمار و تابعیت کار از سرمایه در ساختار اقتصادی تولید است.

اگر که سطح ارزش و اقتصاد به‌طور درون‌ماندگاری واجد تضاد است، سطح پدیدار این اقتصاد یا همان جامعه‌ی مدنی به‌طور درون‌ماندگاری واجد فقدان است که ادامه‌ی همان تضاد سطح پیشین است در این سطح پدیداری. فقدان به شکل یک حفره در مرکز وهله‌ی نمادین و دیسکورسیو جامعه‌ی مدنی قرار دارد. هرچه بروز تضاد سطح ارزش به طراز بحران نزدیک‌تر شود، فقدان سطح پدیدار نیز تالو بیش‌تری خواهد کرد. عملیات و پراتیک کمونیستی بر همین تضاد و فقدان استوار است. سطح سیاست به دلیل همان تضاد و همین فقدان و عدم کفایت نمادین است که منکشف می‌شود. بدون سطح سیاست تضاد و فقدان جامعه‌ی سرمایه‌داری را ناممکن می‌کنند. پس سطح سیاست به‌منزله‌ی سطح قدرت و قدرت طبقاتی که خود را بر فراز طبقات قرار می‌دهد، ضروری می‌شود. در واقع قدرت طبقاتی بدون تجلی فراطبقاتی بودن ناممکن می‌شود. بنابراین، اگر سطح ارزش را خود تضاد وقفه می‌اندازد و اگر سطح جامعه‌ی مدنی را خود فقدان و عدم کفایت نمادین آن است که وقفه می‌اندازد، سطح سیاست به‌منزله‌ی سطح غایی در سلسله‌ی هستی‌شناختی کاپیتالیسم، تنها به‌میانجی تکوین یک ثقل قدرت طبقاتی دیگر است که دچار وقفه می‌شود. تبدیل و تغییر این وقفه‌ی آخر به یک گسست تام و تمام، که نام انقلاب دارد، است که وقفه‌های پیشین را نقطه‌ی پایان می‌گذارد و کل مسیر حرکت بشری را وارد ریل تمدنی نوینی می‌کند: تمدن کمونیستی. وگرنه وقفه‌های پیشین در بی‌کرانگی کاذب به‌صورتی بی‌انتهای و در طرازهایی بالاتر تکرار خواهند شد.

در این چشم‌انداز هستی‌شناسانه‌ی جامعه‌ی مدنی، «منفعت» در آشکال گوناگونش از جمله دستمزد، سود و ... در مقام هدف و ابژه‌ی میل سوژه قرار می‌گیرد و پویش توقف‌ناپذیر عاملیت انسانی در راستای خواست آزادی و برابری و حق تکامل‌یافته‌تر اجتماعی برای تکمیل این منفعت‌ها و غنی‌سازی همان سوژه‌ی خودآیین و فردگرایی لازمه‌ی کاپیتالیسم. جامعه‌ی مدنی فقدان کانونی‌اش را با ترجمه به خواست‌ها کتمان می‌کند. اما ساختار اقتصادی سرمایه از تحقق تمامی این خواست‌ها ناتوان است و بنابراین جامعه‌ی مدنی هرگز نمی‌تواند به‌تمامی وهله‌ی فقدانش را کتمان کند. این دیالکتیک فقدان و خواست همان پویه‌ی جامعه‌ی مدنی است که هم آن را با بروز جنبشی‌اش تکامل می‌دهد و هم آن را با عدم رضایت‌مندی و ارضاء دچار وقفه می‌کند.^{۲۲}

خواست‌های جامعه‌ی مدنی وعده‌هایی هستند که در ازای پذیرش طبیعت‌واره‌ی اقتدار اجتماعی سرمایه از سوی عاملیت انسان‌ها به ایشان اعطا شده‌اند و ناکامی سرمایه در تحقق تام این وعده‌ها، وضع و پذیرش اقتداری سیاسی را ضروری

^{۲۲} این‌که کدامین وقفه‌ها حامل توانش انقلابی در سطح سیاست است را ساختار تضادمند و نیز دوران‌مند ارزش و محدودیت‌های ساختاری آن در هر دوران تعیین می‌کند.

می‌سازد که باید از جنس آگاهی، کلیت و تاریخ باشد. این اقتدار در شکل بورژوازی‌اش، از جنس آگاهی پوزیتیو بورژوازی، کلیت شبه‌انضمامی و تاریخ طبیعی است. اقتدار بورژوازی هدف و ابژه‌ی میل نوینی فراتر از خواست‌های مبتنی بر منفعت جامعه‌ی مدنی برای عاملیت انسانی وضع می‌کند که البته در چارچوب‌های جامعه‌ی مدنی قرار داشته و قوه‌ی پذیرش و طبیعی‌انگاشته‌شدن خود را از همان چارچوب می‌گیرد. ذیل این هدف و ابژه‌ی میل والاتر است که چارچوب جامعه‌ی مدنی حفظ شده و خواست‌های جامعه‌ی مدنی در فرآیند صیوروت جنبشی‌اش بازتعریف و بازنمایی می‌شوند؛ هدف و ابژه‌ی میلی که از جنس یک فانتزی روایی-گفتمانی است؛ فانتزی‌ای که لحظه‌ی تأسیس آن با یک حرکت نیرومند و عطف‌گونه‌ی تاریخی توسط اراده‌ی آزاد سوژه‌های جامعه‌ی مدنی رقم خورده و با شمایل پدر بنیان‌گذاری که تجسد و الگوی عالی روایی-گفتمانی آن فانتزی است گره می‌خورد؛ تصویری آرمانی و بدون شکاف از یک جامعه‌ی مدنی آزادتر و برابرتر و عادلانه‌تر که تمامی خواست‌ها و وعده‌های مشروع جامعه‌ی مدنی بورژوازی در آن تحقق می‌یابد و فقدان کانونی و بی‌کرائگی کاذب و بی‌پایان پویه‌ی جامعه‌ی مدنی موجود را با یک پویش بی‌پایان برای تحقق یک فانتزی سیاسی تکمیل می‌کند. از آن جایی که سرمایه‌گرایی به گسترش دایره‌ی حرکت خود در سطح جهانی دارد، فانتزی‌های سیاسی ناچار به تعیین نسبت خود با دیگر دولت‌مملّت‌های جهان در چارچوب یک نظم و اقتدار سیاسی جهانی یا همان امپریالیسم دوران هستند.

دوران امپریالیسم بریتانیایی، دوران شکل‌گیری چند دولت‌مملّت بورژوازی بزرگ بود که با آغاز فاز مالیه‌گرایانه‌ی این دوران امپریالیستی و اولویت صدور سرمایه بر رونق مادی، ضرورتاً صدور سرمایه‌شان به الحاق کشورهای دیگر و تقسیم جهان میان خود گره خورده بود. فانتزی سیاسی این دوران "پیشرفت" و "تمدن‌سازی" بود که سوژه‌های جامعه‌ی مدنی کشورهای امپریالیستی را واجد وظیفه و رسالت صدور "تمدن" به کشورهای عقب‌مانده از طریق استعمار نظام‌مند می‌کرد و روشنفکران کمپرادوریسم کشورهای عقب‌مانده را واجد رسالت تقلید "تمدن"^{۲۳}، ذیل حاکمیت وابسته به ممالک مترقی می‌دانست که بدین نمط، سیاست الحاق و استعمارگری را که خصلت امپریالیسم دوران و لازمه‌ی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در سطح جهانی در آن دوران بود، توجیه می‌کرد. البته دیری نپایید که خصلت امپریالیسم دوران به مانعی برای گسترش ضروری سرمایه‌داری در سطح جهانی تبدیل شد و ناتوانی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در سطح جهانی در بازتولید حیات مادی جوامع گوناگون به بروز و تشدید تمرد انقلابی طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان جهان در قالب انقلاب‌های پرولتری و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی انجامید. این بار بورژوازی می‌بایست در قامتی جهانی^{۲۴} به حال این مبارزات انقلابی فکری می‌کرد و با تکوین نظم سیاسی-جهانی امپریالیستی نوین، آن را ذیل هژمونی سرمایه‌قرار داده و سویه‌های سوسیالیستی‌اش را فرو می‌نشاند. تثبیت امپریالیسم آمریکایی^{۲۵} محصول پیروزی بورژوازی جهانی در این مأموریت بود. امپریالیسم آمریکایی با یک پارچگی کشورهای سرمایه‌داری نیرومند سابقاً متخاصم در یک چارچوب آزادتر و برابرتر بیان‌یافته در پیمان‌ها و نهادهای متعدد بین‌المللی ذیل سرکردگی ایالات متحده آمریکا، زمینه‌ی ادغام سرمایه در این کشورها، ایجاد شرکت‌های چندملیتی و توسعه‌ی نیروهای مولده ذیل مناسبات تولید سرمایه‌دارانه را فراهم نمود که نه تنها موجب جایگزینی تخاصمات ملی پیشین میان این کشورها با یک وحدت ضدگمونیستی-پرولتری حول فانتزی دموکراسی گشت، بلکه به بورژوازی ملی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره نیز امکان تکوین و تأسیس دولت‌مملّت مدرن بورژوازی^{۲۶} ذیل نظم امپریالیستی نوین جهان را داد.

^{۲۳} خواننده توجه دارد که اصطلاح تجدطلب و منورالفکر نیز محصول همین دوره‌ی تاریخی است در جایی مثل ایران.

پس از گذار امپریالیسم آمریکایی به فاز رونق مالی نئولیبرالیستی و نیز انحلال اردوگاه سوسیالیستی، زمینه برای جهانی شدن فانتزی‌های گفتمانی امپریالیسم آمریکا یعنی آزادی، دموکراسی و حقوق بشر فراهم‌تر شد که در "انقلاب‌های" دموکراسی خواهانه^{۲۴} در کشورهای سابقاً سوسیالیستی خارج از مدار هژمونی امپریالیسم آمریکا و جایگزینی دیکتاتوری‌های نظامی بورژوازی ملی کشورهای پایین‌تر در زنجیره‌ی جهانی تولید کالایی با حکومت‌های دموکراتیک، خود را نشان داد. تعمیق سوژه‌ی گلوبالیست لیبرال‌دموکرات و اومانیست محصول این دوران بود؛ سوژه‌ای که اقتدار برسازنده‌اش سوژگی طبیعت‌واری ارزش بود و برای تحقق عالی این سوژگی در آرزوی زدودن هرگونه اقتدار مرکزی از جنس آگاهی، کلیت و تاریخ بود تا سرمایه‌ی مالی بتواند بدون مزاحمت دولت‌مملّت‌ها و نیروهای سیاسی طبقاتی-پرولتری آزادانه از میان مرزها به حرکت در بیاید و «دهکده‌ی جهانی» را بر بوم «پایان تاریخ» نقاشی کند.^{۲۵}

پس، هنگامی که دارالشفا آرمان سیاسی خود را «فراروی از هویت‌ها و نابودکردن آن‌ها برای برپایی جامعه‌ای برابر و آزاد»^{۲۶} بیان می‌کند، دقیقاً همین سوژه‌ی گلوبالیست لیبرال‌دموکرات و اومانیست است که سخن می‌گوید. سوژه‌ای که سیاستش همان تقدیس بی‌واسطه‌ی خواست‌ها و جنبش‌ها است. سوژه‌ای که نظم سرمایه‌دارانه‌ی جهانی آزاد و برابر آمریکایی را چونان قاعده‌ی وجودی ابدی درونی کرده و رسالت و وظیفه‌ی سیاسی خود را چیزی نمی‌داند مگر ایجاد بستری برای گسترش و تعمیق پویه‌های توقف‌ناپذیر جامعه‌ی مدنی برای رفع استثنائات به نفع قاعده. فانتزی دموکراسی ناب میان‌جی میل‌ورزی این سوژه است. سوژه‌ای که برای تداوم حرکت و حیاتش، وسواس‌گونه و با ذره‌بین به دنبال نشانه‌های نابرابری در جامعه‌ی مدنی می‌گردد و برای ارضای فانتزی خود روزی با دگرباشان جنسی عشق‌بازی می‌کند و روزی دیگر با اقلیت‌های قومی و دینی.^{۲۷} آرمان سیاسی و اجتماعی چپ‌های لیبرال ایرانی مانند دارالشفاها همان آرمان سیاسی و اجتماعی سوژه‌های دموکراسی‌خواه محصول دوران امپریالیسم آمریکایی در سراسر جهان است. اما برای اینکه مواضع و سبک کار سیاسی ویژه‌ی آن‌ها، که در بخش‌های بعدی دقیق‌تر و مبسوط‌تر واریسی و واکاوی خواهند شد، را درک کنیم، باید به تحلیل مشخص از شرایط مشخص سیاسی و اجتماعی ایران پردازیم.

^{۲۴} منظور همان انقلاب‌های مخملی است. در این خصوص به‌طور مثال بنگرید به کتاب «جنبش هم‌بستگی و مبارزه‌ی طبقاتی در لهستان»، شماره‌ی دهم نشریه‌ی *line of March*، نشر سمندر.

^{۲۵} سوژه‌ی دموکراسی‌خواه آمریکایی در دوران رونق صنعتی و جنگ سرد با اردوگاه سوسیالیستی، در سطح جهان‌بینی تاریخی-فلسفی به ایده‌های جهان‌شمول دوران روشنگری و انقلاب‌ها و جنبش‌های جهان‌گیر بورژوازی در قرن‌های اخیر استمساک می‌جست و در دوران رونق مالی پساجنگ سردی هرچه بیش‌تر به سمت پست مدرنیسم و انکار تاریخ و کلیت روی آورد.

^{۲۶} توتالیتاریسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم»، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۰.

^{۲۷} دارالشفا ریشه‌ی نابرابری‌های موجود در جامعه‌ی مدنی را در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه دیده و از این جهت، مبارزه با این نابرابری‌ها را معطوف به گذار از این شیوه‌ی تولید می‌داند. هم‌چنین برای اینکه خود را از نامتعارف انگاشتن سرمایه‌داری ایران میرا کند، مثال‌هایی از نابرابری‌هایی مشابه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته غربی مانند آمریکا می‌زند. نکته دقیقاً اینجاست که اگرچه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چنین نابرابری‌هایی را ایجاد کرده است، اما هم‌چنین بستر و امکان مبارزه با آن‌ها را نیز در قالب جامعه‌ی مدنی بورژوازی و دولت دموکراتیک منتج از آن فراهم نموده است. سرمایه‌داری هیچ‌گاه نمی‌تواند تمامی نابرابری‌ها را رفع کند ولی می‌تواند به بی‌کرائگی کاذبی در سوژه‌ی لیبرال شکل دهد که همواره در پویش برای رفع استثنائات جامعه‌ی مدنی به نفع قاعده‌ی آزادی و برابری آن است و هیچ‌گاه از چارچوب جامعه‌ی مدنی بورژوازی، فانتزی دموکراسی و انقیاد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خارج نمی‌شود. نماینده‌ی چنین سوژه‌ای در کشورهای سرمایه‌داری غربی، بال موسوم به «پروگرسو» است که لیبرال‌هایی مانند دارالشفاها هم‌سخن آن‌ها در ایران هستند. این همان، به قول لنین، بال لیبرال دولت‌های کاپیتالیستی است که بال دیگرش محافظه‌کاری است. بورژوازی در سطح سیاست و در شرایط متعارف با این دو بال پرواز می‌کند.

جمهوری اسلامی شکل تحقق کنونی دولت‌مملت بورژوازی ملی ایران است. ایران تحت سلطنت پهلوی پس از کودتای ۲۸ مرداد ذیل سرکردگی امپریالیسم آمریکایی قرار گرفته و مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه در آن گسترش و تعمیق پیدا کرد. محصول این گسترش و تعمیق، جامعه‌ی مدنی نیرومندی بود که سلطنت پهلوی را چونان بازتاب میل و اراده‌ی خویشتن نمی‌شناخت. با پایان دوران رونق صنعتی امپریالیسم آمریکایی و رسیدن سیاست توسعه‌ی صنعتی متناسب با آن یعنی جایگزینی واردات به آستانه‌های گذرناپذیر خود، پوشش‌های انقلابی سلطنت پهلوی را آماج خود قرار داده و آن را واژگون می‌کنند. در چنین شرایطی و به دلیل اضطرار مخدول‌سازی سیاسی وجه عمیق طبقاتی انقلاب، اسلام‌گرایی بیان سیاسی اصلی بورژوازی ملی ایران برای تأسیس حاکمیت بورژوایی نوین شد و به دلیل غنای طبقاتی و وجه ضد‌امپریالیستی انقلاب ۵۷، جناح ضد‌امریکایی اسلام‌گرایی تحت رهبری آیت‌الله خمینی به نمایندگی از بورژوازی ملی ایران برای تأسیس حاکمیت نوین از درون کوران مبارزه‌ی طبقاتی بیرون آمد و دولت بورژوایی خارج از مدار امپریالیسم آمریکایی تکوین یافت. پیروزی بورژوازی ایران بر انقلاب و تثبیت دولت‌مملت آن با سرکوب و کشتار کمونیست‌ها جشن گرفته شد و جامعه‌ی مدنی بورژوایی که با پوشش اعتلایی انقلاب ۵۷ در خطر گسیختگی بود احیا و تثبیت.

اما با سررسیدن فاز رونق نئولیبرالیستی دوران امپریالیسم آمریکایی، جهان شکل دیگری به خود می‌گیرد. کشورهای سرمایه‌داری پایین زنجیره‌ی جهانی تولید کالایی یکی پس از دیگری حکومت‌های دیکتاتوری خود را به نفع حکومت‌های لیبرالی پروامپریالیستی برآمده از خواست جامعه‌ی مدنی کنار می‌گذارند و با اتخاذ سیاست‌های توسعه‌ی صنعتی مبتنی بر توسعه‌ی صادرات به ایفای نقش در تقسیم کار نوین مشغول می‌شوند. در اینجا، هرچه‌بیش‌تر از قبل جامعه‌ی مدنی ایران گرایش ضد‌امریکایی، که نماینده‌ی وهله‌ی تثبیت دولت‌مملت بورژوازی ملی ایران در کوران انقلاب ۵۷ است، را چونان استثنائی بر قاعده‌ی جامعه‌ی مدنی جهانی خوانش کرده و برای رفع این استثناء به نفع آن قاعده می‌پوید تا ایران را به نظم ذیل سرکردگی امپریالیسم آمریکایی وارد کند. بورژوازی ملی ایران نیز به تبع این تغییر بستر عام جهانی هرچه‌بیشتر دو شقه می‌گردد. شقه‌ی نخست می‌کوشد تا با بازنمایی پویه‌های "خندق" جامعه‌ی مدنی خواهان بازگشت به مدار سرکردگی امپریالیسم آمریکایی در شکل انتخاباتی، نهادهای انتخابی دولت‌مملت جمهوری اسلامی ایران را تصاحب کرده و مسیر بازسازی این دولت‌مملت را با راهبرد استحاله بپیماید. شقه‌ی دوم نیز بر بازنمایی نیروی اجتماعی وفادار به فانتزی مؤسس حاکمیت بورژوایی جمهوری اسلامی پافشاری کرده و جایگاه خود را در "هسته‌ی سخت" قدرت تثبیت می‌کند. پس در اینجا با شکافی ساختاری مواجه هستیم که تنها با یک نبرد سیاسی-اجتماعی میان سوژه‌های لیبرال مؤمن به فانتزی دموکراسی آمریکایی و سوژه‌های وفادار به فانتزی مؤسس حاکمیت بورژوایی جمهوری اسلامی ایران تعیین تکلیف می‌گردد. کفه‌ی ترازو به نفع جامعه‌ی مدنی پرو‌امریکایی سنگینی کرده و دم‌به‌دم سوژه‌های وفادار به جمهوری اسلامی، به نفع لیبرالیسم پرو‌امریکایی ریزش می‌کنند تا اینکه ورق باری دیگر از سمت بستر عام جهانی بر می‌گردد: تکوین فرآیند افول هژمونی. به‌طور قطع می‌توان گفت بدون این تکوین سرنگونی استحاله‌گرایانه یا براندازانه‌ی جمهوری اسلامی امری بود گریزناپذیر.

فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، دولت‌مملت‌های بورژوایی نیرومند دیگری مانند چین و روسیه، برزیل، هند، ... را در موقعیتی مشابه با جمهوری اسلامی یعنی موقعیت نبرد مرگ یا زندگی با امپریالیسم آمریکایی قرار می‌دهد تا خصلت استثنائی جمهوری اسلامی رفته‌رفته رنگ ببازد و به جای انتظار برای رفع به نفع قاعده‌ی خصم خود، به یکی از پرچم‌داران وضع قاعده‌ی نوین جهانی بدل شود. اینجاست که شکافی نوین درون جامعه‌ی مدنی بورژوایی ایران رخ می‌دهد. در دوران رونق امپریالیسم آمریکا، دولت‌مملت‌ها در یک نظام تقسیم کار و مبادله‌ی آزاد و برابر با چنان بندهای محکمی به یکدیگر

دوخته شده بودند که سوژه‌ی زینده در جامعه‌ی مدنی را به این باور می‌رساند که مرزهای میان دولت‌مآلت‌ها تنها خطوطی بی‌اهمیت و باقی‌مانده از تاریخ گذشته‌اند. اما با افول امپریالیسم آمریکا این بندها شروع به سست شدن کرده‌اند و با طوفانی شدن اقیانوس سرمایه‌داری جهانی، سوژه‌ی زینده در جامعه‌ی مدنی چاره‌ای ندارد مگر آن که خیال دوباره آرام شدن این اقیانوس و شناکردن در یک جهان بدون مرز را رها کرده و برای در امان ماندن از طوفان‌ها به کشتی دولت‌مآلت خودی پناه ببرد.^{۲۸} انتظار سوژه‌ی جامعه‌ی مدنی از دولت‌مآلت خودی در دوران رونق امپریالیسم آمریکایی، که دوران گسترش رقابتی سرمایه در سطح جهانی بود، خلاصه می‌شد در حفاظت از مالکیت خصوصی و سازوکارهای بازار آزاد و تضمین جریان آزاد بین‌المللی مهاجرت، کالا و سرمایه؛ همان دولت شب‌پا. در چنین شرایطی، شکاف درون بورژوازی ملی ایران به نفع سیاست نوین موسوم به محور مقاومت کورسو می‌گردد؛ سیاستی که در تقوای بازنمایی جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران ذیل سیاست ساخت امت منطقه‌ای و نفوذ منطقه‌ای و تلاش برای شکل‌دهی به بلوک جهانی نوینی در اتحاد با کشورهای سرمایه‌داری نیرومندی مانند چین و روسیه است. هم‌چنین شکاف میان سویی‌ی پروامپریالیستی جامعه‌ی مدنی ایران با جمهوری اسلامی در شکل براندازی میلیتاریستی نمایندگی می‌شود.^{۲۹}

بخش دوم) امپریالیسم در گفتار دارالشفای

برای اینکه متوجه شویم جدال دارالشفای علیه نامتعارف انگاشتن سرمایه‌داری ایران با محمد مالجو از چه منظری صورت گرفت، ابتدا به فهم دارالشفای از مقوله‌ی «امپریالیسم» می‌پردازیم. دارالشفای در برنامه‌ی گفت‌وگوی «ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت‌ساخته»، ضمن حمله به فهمی خاص از امپریالیسم که به ظن او به «چپ‌های آنتی‌امپ» تعلق دارد، خطوط فهم خویش را آشکار می‌کند: «اگر مسئله‌ی امپریالیسم‌ستیزی است می‌توانیم بپرسیم جایگاه چین کجاست؟ چرا فقط دارد با آمریکا ستیز می‌شود. چرا با چین نمی‌ستیزید؟ قطعاً آمریکا هد {رأس} سرمایه‌داری جهانی است با اتکا به قدرت دلار و نیروهایی که در جهان دارد. ولی چین و روسیه کجا قرار می‌گیرند؟ عملکرد جمهوری اسلامی به‌عنوان نظامی که عملاً در عرصه‌ی سیاست‌های اقتصادی و امنیتی کاملاً براساس منویات امپریالیسم رفتار کرده و می‌کند کجا قرار می‌گیرد؟ آیا مهم‌ترین خواست امپریالیسم درهم‌شکستن هرشکلی از مقاومت نیروهای چپ نیست؟ آیا امپریالیسم خواهان درهم‌شکستن امکان‌های رفاه در حوزه‌ی کار نیست تا سرمایه راحت‌تر به گردش بيفتد؟ آیا امپریالیسم خواهان تورم ناسیونالیسم مرکز‌گرا نیست تا امکان اتحاد خلق‌های خاورمیانه از بین برود؟»^{۳۰} و در پاسخ به هر یک از سه پرسشی که مطرح می‌کند، توضیح می‌دهد که جمهوری اسلامی چگونه در هر سه حوزه، منویات امپریالیسم را موبه‌مو اجرا کرده است: نیروهای چپ را در ایران سرکوب کرده است؛ با نابودی حقوق نیروی کار ایران، گردش سرمایه را راحت‌تر کرده است و با "ناسیونالیسم شیعی" به سرکوب اقلیت‌های قومی پرداخته است. این گفت‌وورد عامیانه و سطحی، مبسوط‌ترین صورت‌بندی درباره‌ی مقوله‌ی

^{۲۸} «همین شیء ملی است که در شرایط بحران و بازگشت تضاد وانهاده شده، طبیعی‌ترین تخته‌پاره و رجا و ملتجای فرد-اتم‌های جامعه‌ی مدنی می‌تواند شود.» آدیس‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)، پویان صادقی، آبان ۱۴۰۱.

^{۲۹} از آنجایی که جمهوری اسلامی شکل حاکمیت بورژوازی ملی ایران است، بورژوازی ایران به‌دلیل جایگاهش در ساختار اقتصادی، درهم‌تنیدگی منافعش با این حاکمیت را بیش‌تر از طبقات دیگر درک می‌کند و هنگامی که سیاست اصلاح‌طلبانه در دوران روحانی با شکست مواجه می‌شود، با سرعت و شدت بیش‌تری نسبت به دیگر طبقات جامعه‌ی مدنی به سمت پذیرش سیاست محورمقاومت حرکت کرده و بسیار کم‌تر از طبقات دیگر به سیاست بورژوازی‌امپریالیستی براندازی تمایل نشان می‌دهد.

^{۳۰} ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت‌ساخته، قسمت اول، دقیقه ۲۰، گفت‌وگو با نشریات دانشجویی، دی ۱۳۹۹.

امپریالیسم در میان نوشته‌ها و گفته‌های دارالشفا است. حاصل آن همه روشنفکری، لاس‌زدن با کاپیتال و کرور کرور ترجمه‌ی متون نظری درباره‌ی امپریالیسم در سایت «نقد»، شده است اینکه امپریالیسم به چند فکت سطحی بدون لحاظ‌کردن زمینه‌ی وقوع‌شان تقلیل داده شود.

امپریالیسم نظامی سیاسی در سطح جهانی و متشکل از انواع ترتیبات و الگوهای نهادی مشخص است که گردش سرمایه در سطح جهانی را ممکن می‌کند. امپریالیسم زمینه‌ی رشد نیروهای مولده ذیل مناسبات تولید سرمایه‌دارانه در سطح جهانی را فراهم می‌کند. اما سطح رشد افقی و عمقی سرمایه‌داری در سطح جهانی، ناگزیر توازن مراکز ثقل سرمایه را برهم زده و ترتیبات و الگوهای نهادی امپریالیسم مستقر را از کار می‌اندازد. در نتیجه، امپریالیسم مستقر وارد دوران افول خود شده و شکاف و تنش در میان سرمایه‌های رقیب جهانی شکل هرچه متخاصمانه‌تری به خود می‌گیرد که آخرین فاز آن عروج جنگ‌های جهانی است. از دل این دوران هرج و مرج توأمان با بحران‌های مزمن اقتصادی، اگر بربریت بر جهان حاکم نشود، می‌تواند سوسیالیسمی جهان‌گستر هم کار سرمایه‌داری را در بخش‌های مهمی از جهان یکسره می‌کند، لیکن قطعاً سرمایه‌داری جهانی به سوی تثبیت یک نظم جهانی سیاسی نوین متشکل از ترتیبات و الگوهای متناسب با الزامات نوین حرکت خواهد کرد. دارالشفا با یک درک مبتذل مکانیکی و اکونومیستی، امپریالیسم را به صرف یک دستگاه و سازوبرگ مداخلات فرامرزی فرومی‌کاهد که گویی تنها با وضع قوانین ضدّرفاه کارگری در کشورهای گوناگون و سرکوب نیروهای سیاسی چپ نافی این قوانین، زمینه‌ی گردش سرمایه را در سطح جهانی فراهم می‌کند. اما خصلت و سنخ مشخص امپریالیسم هر دوران وهله‌ای اساسی از همان کلیتی است که دلالت مداخلات فرامرزی مشخص دولت‌های بورژوازی تنها در بستر آن قابل فهم هستند. خصلت و سنخ دوران امپریالیسم بریتانیایی مبتنی بر الحاق‌گری و استعمارگری چند قدرت سرمایه‌داری بزرگ بود. اما خصلت و سنخ امپریالیسم آمریکایی مبتنی بر دولت‌مملّت‌های بورژوازی مستقل است. تنها با شناخت کلیت‌نگرانه‌ی خصلت و سنخ امپریالیسم جهانی دوران، جایگاه هر یک از دولت‌های بورژوازی و نسبت سیاسی طبقه‌ی کارگر جهانی با اقدامات مشخص گوناگون این دولت‌ها تعیین می‌گردد.

چین و روسیه دولت‌مملّت‌هایی بورژوازی هستند که در دوران رونق مالی نئولیبرالیستی امپریالیسم آمریکایی به این نظم جهانی سرمایه‌دارانه پیوستند، به طرُق مختلف در تقسیم کار و بازار جهانی سرمایه‌داری نقش ایفا کردند و به مراکز مهم قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی این نظم بدل گشتند. با پیش‌روی و تعمیق هر چه بیش‌تر فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکایی، قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشورها برای سرکرده نظم مستقر جهانی هر چه بیش‌تر تحمل‌ناپذیرتر شده و ایشان را به سمت نبردی بر سر مرگ یا زندگی با سرکرده سوق می‌دهد. کمونیست‌ها از ستیز طبقاتی بی‌امان طبقه‌ی کارگر چین و روسیه علیه دولت‌مملّت‌های بورژوازی‌شان دفاع و حمایت تمام‌قد می‌کنند. اما تا جایی که فعالیت‌های فرامرزی این دولت‌ها معطوف به ناکام‌گذاشتن سازوکارهای امپریالیسم آمریکایی برای بازیابی دولت‌مملّت‌های بورژوازی پروآمریکایی است، مانند آن‌چه درباره‌ی مداخلات روسیه در سوریه و اوکراین صدق می‌کند، کمونیست‌ها هیچ‌گاه به چنین مداخلاتی صفت «امپریالیستی» متّصف نکرده و اتفاقاً از چنین مداخلاتی به‌موجب تسریع افول هژمونی امپریالیسم آمریکا و تبعاً امکاناتی که برای اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی فراهم می‌کنند، استقبال می‌نمایند.^{۳۱} جمهوری اسلامی ایران هم همان‌طور

^{۳۱} با تعمیق هرچه بیش‌تر فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، کشورهایی مانند چین، روسیه و جمهوری اسلامی ایران هر چه بیش‌تر در قامت یک بلوک جهانی سرمایه‌دارانه‌ی نوین تثبیت یافته، در جهت ارائه‌ی پاسخ بورژوازی به محدودیت‌های ساختاری و انسدادهای سیاسی موجود در امپریالیسم آمریکایی گام برداشته و برای تکوین سازوکارهای کاپیتالیستی نوین در جهان می‌کوشند. انکشاف این فرآیند آستانه‌مند برای طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها به‌معنای تعیین‌یافتگی و در دستور کار قرار گرفتن وظایف سیاسی و سبک کاری نوینی در مقابله با تحولات فرامرزی این بلوک نوین خواهد بود. برقراری سوسیالیسم جهان‌گستر تنها از خلال مبارزه‌ی هم‌زمان با امپریالیسم در حال افول مستقر آمریکایی و امپریالیسم در حال عروج آینده ممکن خواهد بود.

که شرحش رفت، حاکمیت بورژوازی ایران است و از این وجه، خصلت طبقاتی مشترکی با تمامی حاکمیت‌های بورژوایی جهان دارد. این حاکمیت در دهه‌ی ۶۰ خورشیدی، ضمن سرکوب نیروهای سیاسی کارگری و کمونیست، تعمیق و گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران را پیگیری نمود و از دهه‌ی ۷۰ خورشیدی نیز با مشارکت هرچه‌بیش‌تر و فعالانه‌تر در تقسیم کار و بازار جهانی سرمایه‌داری در بستر دوران رونق مالی امپریالیسم آمریکایی به افزایش توان اقتصادی و سیاسی خود در منطقه و جهان پرداخت. اما از آنجایی که وهله‌ی تاریخی تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی ایران به دلیل وجه ضد‌امپریالیستی و غنای طبقاتی انقلاب ۵۷ به خروج بورژوایی از مدار امپریالیسم آمریکایی گره خورد تا با تقلیل ضد‌امپریالیسم به ضد‌آمریکایی‌گری و "استکبارستیزی" و خروج از مدار امپریالیستی غنای طبقاتی‌اش را زمین‌گیر کند، شکافی ساختاری میان حاکمیت بورژوایی جمهوری اسلامی ایران و امپریالیسم آمریکایی شکل گرفت که بنیان مادی‌گرایش بازگشت به مدار سرکردگی امپریالیسم آمریکایی درون جامعه‌ی مدنی ایران بوده است.

فهم و روایت نظری اشتباه دارالشا از امپریالیسم نه از حیث یک خطای صرفاً معرف‌شناختی بلکه از حیث تلاش او برای شکل‌دهی به یک تبیین طبقه‌ی متوسطی براندازانه و پروامپریالیستی واجد اهمیت است. باید دید این فهم و روایت نظری در شرایط تاریخی مشخص پس از دی‌ماه ۱۳۹۶ منجر به چه تحلیل مشخصی شده و زمینه‌ی اتخاذ چه مواضع سیاسی‌ای را فراهم می‌کند. دارالشا در همان برنامه‌ی «ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت‌ساخته» با این پرسش مواجه می‌شود: «چه تفاوتی بین "دیگه تمومه ماجرای" چپ مستقل و "دیگه تمومه ماجرای" جریان‌ات ترامپیست است؟» و این چنین پاسخ می‌دهد: «کسانی فکر می‌کنند این شعار براندازی و اپوزیسیون راست است. قضیه این است که ترامپیست‌ها خواهان تمام‌شدن ماجرا نیستند. خواهان ادامه‌ی ماجرا هستند. اگر به معنای اصیل کلمه به مفهوم امپریالیسم و عملکرد امپریالیسم را در نظر بگیریم، چه چیزی خلاف منویات امپریالیسم تا این لحظه پیش رفته است از نظر سیاست‌گذاری داخلی و حتی سیاست‌گذاری خارجی، که آن‌ها خواهان این باشند که ماجرا تمام شود؟ آن‌ها خواهان این نیستند که ماجرا تمام شود. هر از چندی با اصول‌گرا یا اصلاح‌طلب می‌بندند و این شعار هیچ ربطی به ترامپیست‌ها ندارد.»^{۳۲}

دارالشا در بهمن ۱۴۰۲ و در «بحران مارکسیسم» از «مخدوش‌شدن مرز «براندازی» و «انقلاب»» گلایه کرده بود و آن را از مصادیق «بحران مارکسیسم» معرفی. این همان مرز به ظن او شفاف و مخدوش‌ناشدنی‌ای است که او پیش‌تر در دی‌ماه ۱۳۹۹ میان «براندازی» و «انقلاب» ترسیم کرده بود! مرزی دروغین و از جنس انکار و شارلاتینسم. او با انکار هژمونی امپریالیسم آمریکا که ریشه در نقش تاریخی-جهانی آن در توسعه‌ی نیروهای مولده‌ی بشری ذیل مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید و تبعاً تکامل جامعه‌ی مدنی بورژوایی دارد، دلالت سیاسی پروامپریالیستی دموکراسی‌خواهی در ایران را انکار کرده و تحقق آزادی و دموکراسی را وظیفه‌ی چپی می‌داند که درعین حال به برابری و عدالت نیز توجه دارد. در این تصویر مسخ‌شده و کاریکاتورگونه از واقعیت، نقش امپریالیسم آمریکا در صحنه‌ی سیاست به صرف مداخلات سیاسی، نظامی و گفتمانی-رسانه‌ای برای مصادره‌ی دموکراسی‌خواهی در ایران به منظور افزایش قدرت چانه‌زنی و امتیازگیری از جمهوری اسلامی تقلیل داده می‌شود و بنیان مادی دموکراسی‌خواهی در ایران که همان سرمایه‌داری و جامعه‌ی مدنی بورژوایی است پوشانده می‌شود. مرز میان «براندازی» و «انقلاب» چنین تصویر می‌شود که «براندازان» راست تنها در سخن از تغییر جمهوری اسلامی سخن می‌گویند و در عمل تنها اهرم فشاری برای امتیازگیری دولت آمریکا از جمهوری اسلامی هستند. اما «انقلابیون» چپ نه فقط در سخن بلکه در عمل نیز تا پای جان برای تغییر جمهوری اسلامی می‌جنگند. این همان تحلیل رایج در چپ برانداز است که تلاش می‌کرد با برجسته‌سازی و نکوهش رودربایستی‌های لیبرال-اومانستی اپوزیسیون

^{۳۲} ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت‌ساخته، قسمت دوم، دقیقه‌ی ۳۰، گفت‌وگو با نشریات دانشجویی، دی ۱۳۹۹.

آن موقع با مقامات جمهوری اسلامی، خود را یگانه کارگزار شایسته و حقیقی درهم‌شکستن تمامیت دستگاه حاکمیت جمهوری اسلامی معرفی کند.^{۳۳} این تلاش از سوی چپ در جریان معرکه‌ی «زن، زندگی، آزادی» در ۱۴۰۱ به اوج رسوایی رسید و زمانی دچار «بحران» شد که طبقه‌ی متوسط برانداز و نیروهای راست اپوزیسیون با شتابی حیرت‌انگیز رودربایستی‌های لیبرال-اومانیستی سابق‌شان را با جمهوری اسلامی تماماً کنار گذاشتند و با تقاضای صریح تحریم و منطقی‌ی پرواز ممنوع و حمله‌ی نظامی مستقیم ناتو و اسرائیل به مقامات و تأسیسات جمهوری اسلامی در منتها الیه موضع "براندازی سخت" ایستادند. در اینجا مشخص شد که تلاش چپ‌ها برای ظاهرشدن در جایگاه قاطع‌ترین و پیگیرترین نیرو در براندازی جمهوری اسلامی تنها ادایی بود از نیرویی که تجسّدی بهتر برای این هدف بود: مجاهدین.^{۳۴}

بخش سوم) پیش از «قیام زینا»: انقلاب یا براندازی؟

نظریه در واقع گرایش‌ها، امکانات و شرایط عینی‌ای که موضع و پراتیک سیاسی در بستر آن‌ها اتخاذ می‌شود را بیان می‌کند. در بخش پیشین دیدیم که نظریه‌ی دارالشفای درباره‌ی امپریالیسم چگونه شرایط عینی مشخص جامعه ایران پس از دی‌ماه ۱۳۹۶ را به‌نفع اتخاذ سیاست براندازانه‌ی پروامپریالیستی در لوای فریبنده‌ی «انقلاب» روایت می‌کند. اگر محمد مالجو با نظریه‌ی «سرمایه‌داری نامتعارف» گرایش ساختاری بازگرداندن ایران به مدار هژمونی امپریالیسم آمریکا را در قالب سیاست استحاله‌گرایی چپ نمایندگی می‌کرد، یاشار دارالشفای از نظریه‌ی «سرمایه‌داری نامتعارف» محمد مالجو فاصله می‌گیرد تا همان گرایش ساختاری را این‌بار در قالب سیاست براندازانه‌ی چپ صورت‌بندی کند. مالجو با نامتعارف انگاشتن سرمایه‌داری ایران می‌خواست کارگران را متحد بورژوازی دموکرات و طبقه‌ی متوسط برای برقراری دموکراسی در ایران از مسیر استحاله‌ی جمهوری اسلامی کند؛ دارالشفای با اذعان به متعارف بودن سرمایه‌داری ایران و سپس انکار هژمونی امپریالیسم آمریکا و دلالت پروامپریالیستی دموکراسی‌خواهی می‌خواهد کارگران را متحد همان‌ها برای برقراری دموکراسی در ایران از مسیر براندازی کند.

لازم است که در ادامه به تعریف وی از «کمونیسم» و سپس به مواضع سیاسی‌اش در سال‌های ۱۳۹۷ تا ۱۴۰۱ یعنی حدفصل زمانی میان دی‌ماه ۱۳۹۶ و معرکه‌ی «زن، زندگی، آزادی» در ۱۴۰۱ بپردازیم تا نشان دهیم سیاستی که او بر آن نام «انقلاب» می‌نهد، چیزی نیست مگر همان براندازی دموکراتیک-پروامپریالیستی ملبّس به ادبیات مارکسیستی.

^{۳۳} درهم‌شکستن دستگاه حاکمیت بورژوازی و هله‌ای ضروری از انقلاب پرولتری است که مارکس و لنین بر ضرورت آن تأکید کرده‌اند. اما انقلاب پرولتری به درهم‌شکستن دستگاه حاکمیت بورژوازی خلاصه نمی‌شود: «بنابراین انقلاب ضروری است نه فقط بدین سبب که طبقه‌ی حاکم به شیوه‌ی دیگری سرنگون نتوان شد. بلکه بدین سبب که طبقه‌ی سرنگون‌کننده تنها در انقلاب می‌تواند به خلاص کردن خود از تمامی پلیدی‌های اعصار موفق شود و قابلیت تأسیس جامعه‌ی نوین را کسب کند.» (ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس، ترجمه‌ی پرویز بابایی، نشر چشمه، چاپ دوم، ۱۳۸۹، صفحه‌ی ۳۲۱) درک کاریکاتورگونه از انقلاب که بر نفی صرف پافشاری کرده و وهله‌ی ایجاب را به ایده‌آلیسمی تام و خیالی‌یافته می‌سیارد همانا شگرد چپ لیبرال پروامپریالیست برای قالب کردن براندازی پروامپریالیستی زیر لوای نام اعظم انقلاب بوده است. از جمله نخستین صورت‌بندی‌های چنین درکی را می‌توان در «جنبش سلبی و اثباتی» منصور حکمت یافت و دید که درک کنونی جناح‌های گوناگون چپ لیبرال پروامپریالیست درباره‌ی «انقلاب» هیچ افزوده‌ی قابل اعتنائی نسبت به آن ندارد.

^{۳۴} برای درک بهتر چرایی جایگاه شاخص مجاهدین در این زمینه نگاه کنید به کتاب‌چهی «مجاهدین و سامان سیاست در ایران»، آصف سرمد، منتشره در فضای مجازی.

دارالشفا در شهریور ۱۴۰۰ و در متن «توتالیتاریسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم» می‌گوید: «در جمع‌بندی نهایی معتقدم که مشکل صورت‌بندی امثال مصباحی در این است که مسئله‌ی کمونیسم را از فراروی از هویت‌ها و نابودکردن آن‌ها برای برپایی جامعه‌ای برابر و آزاد، بدل به سیاست هویت می‌کنند.» دارالشفا که تحمل مرزهای مخدوش را ندارد، در اینجا نیز توانسته همانند مرز میان «براندازی» و «انقلاب»، هرگونه مرزی میان «کمونیسم» و «لیبرالیسم» را امحاء نموده و کمونیسم را به نفع لیبرالیسم مسخ کند. «جامعه‌ای برابر و آزاد» آرمان تاریخی اساسی لیبرالیسم است که در شعار مهم‌ترین انقلاب بورژوازی تاریخ یعنی انقلاب فرانسه، منعکس گشت. در آثار کلاسیک مارکسیسم مکرراً تبیین شده است که آزادی و برابری جامعه‌ی بورژوازی، که بازتابی از مناسبات تولیدی مبتنی بر بازار است، استثمار طبقه‌ی کارگر را تکمیل می‌کنند و یکی بدون دیگری ممکن نیست و هدف کمونیسم چیزی نیست مگر رهایی بشریت به‌میانجی رهایی طبقه‌ی کارگر از بند استثمار سرمایه‌داری و در نهایت، رسیدن به جامعه‌ای بی‌طبقه که مبتنی بر مالکیت اشتراکی ابزار تولید است:

«در واقع، قلمروی گردش یا مبادله‌ی کالا که در محدوده‌ی آن خریدوفروش نیروی کار جریان می‌یابد، درواقع همان بهشت حقوق طبیعی بشر است. این‌جا قلمرو منحصربه‌فرد آزادی، برابری، مالکیت و بنام است.»^{۳۵} «بورژوازی نظام فئودالی را در هم کوبید و نظام اجتماعی سرمایه‌داری، یعنی قلمرو رقابت آزاد، آزادی فردی و برابری صاحبان کالا از نظر قانون و بقیه‌ی نعمات سرمایه‌داری را بر روی ویرانه‌های آن نظام بنا کرد.»^{۳۶} «در جریان انقلاب پرولتری ... فقط احمق‌ها و خائنین می‌توانند به لفاظی در باب «آزادی»، «برابری» و «اتحاد دموکراسی کارگری» پردازند.»^{۳۷}

آرمان سیاسی-اجتماعی دارالشفا همان فانتزی دموکراسی ناب سوژه‌های منقاد جهان امپریالیسم آمریکایی است که تلاش می‌کند در بدیل «اداره‌ی شورایی» و در زَرورق سوسیالیستی پوشانده شود: «حاکمیت شورایی به‌دلیل معطوف بودن بر دموکراسی مستقیم در ساحت سیاسی به صدور احکام و نسخه‌های یک‌دست نمی‌انجامد، مگر در مواردی که مسأله‌ای سرزمینی در میان باشد که در آن نیز همه‌ی گروه‌ها صاحب نماینده برای حفظ منافع هستند. دموکراسی مستقیم مهم‌ترین و دقیق‌ترین شیوه‌ای است که به‌دلیل شفافیت درونی این فرم، امکان فساد را در بیش‌ترین حد ممکن کاهش می‌دهد. بنابراین اداره‌ی شورایی دموکراسی را در رادیکال‌ترین شکل آن متحقق می‌کند، راه‌حلی برای نزاع‌های قومی است و تفاوت‌های زبانی و زیستی را به جای آن که به نفع یک مرکزیت به تنازع و فرآیند سرکوب بکشاند به توافق و اجماع بر اساس اتحادها می‌برد.»^{۳۸} وقتی دارالشفا و لیلا، مزیت «اداره‌ی شورایی» را کارایی حداکثری آن در کاستن از «فساد» عنوان

^{۳۵} سرمایه، مجلد یکم، کارل مارکس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ دوم، نشر لاهیتا، فصل چهارم، صفحه ۱۹۸.

^{۳۶} سوسیالیسم: تخیلی و علمی، فردریک انگلس، ترجمه‌ی مسعود صابری، چاپ سوم، نشر طلایه‌ی پرسو، صفحه ۹۲.

^{۳۷} لنین، سخنرانی ۱۹ می، در رابطه با فریب مردم با شعارهای آزادی و برابری، ۱۹۱۹.

^{۳۸} همه‌ی قدرت به دست شوراها (فراخوان عمومی به ایده‌ی اداره شورایی جامعه)، یاشار دارالشفا و لیلا، فلاخن ۱۲۴، آذر ۱۳۹۷. در سراسر این متن به نكوهش «اقتدار مرکزی» پرداخته شده است که نشان می‌دهد «اداره‌ی شورایی» یاشار و لیلا در تقابل آشکار با «دیکتاتوری پرولتاریا» مارکس و انگلس و لنین قرار دارد. به عنوان نمونه: «دولت مرکزی از اساس به لحاظ فرمی با اداره شورایی در تناقض است.» «آیا اقتدار مرکزی هرچقدر هم قدرتمند و شفاف و پاکدست باشد اصولاً امکان حل این بحران‌ها را با سازوکارهای فعلی به صرف اعلان دستوری از بالا دارد.» «چگونه از تصاحب قدرت، منابع و نیروی نظامی به دست دولتی مرکزی جلوگیری کنیم تا امکان شکل‌گیری شوراها از پایین میسر شود.» برای مطالعه‌ی نقد مفصل این متن و نیز به‌صورت کلان‌تر نقد بیان‌های نظری چپ، مراجعه کنید به: «چپ علیه کمونیسم»، وحید اسدی، دی ۱۳۹۹، منتشره در فضای مجازی.

می‌کنند، به روشنی وحدت و هم‌سرشتی خود را با لیبرترین‌هایی نشان می‌دهند که خواستار کوچک‌شدن و محو دولت به نفع بازار هستند. وقتی آن‌ها ویژگی‌های «اداره‌ی شورایی» را با عباراتی هم‌چون «دموکراسی مستقیم» یا «دموکراسی از پایین» توصیف نموده و آن را در ضدیت آنارشیستی با «مرکزیت» و «اقتدار» معرفی می‌نمایند، در واقع کاری نمی‌کنند مگر تقدیس بی‌واسطه‌ی خواست‌ها و جنبش‌های خودجوش جامعه‌ی مدنی که به باور آنان بدون دخالت یک میانجی و کلیت سیاسی متمرکز و مقتدر می‌تواند به «توافق و اجماع براساس اتحادها» برسد.

فهم سراسر لیبرالی از کمونیسم به‌مثابه تحقق ایده‌ی ناب دموکراسی و کمونیسم به‌منزله‌ی تجسد دموکراسی ناب، منجر به چنین تعریفی از «انقلاب» و «سیاست کمونیستی» نزد دارالشفای می‌شود: ««انقلاب» در نظر چنین سیاستی برانداختن بنیان‌های ستم از خلال درگیری با طبقه‌ی حاکم است. این نبرد در عین اتکایش به «طبقه‌ی کارگر» می‌کوشد به قصد «برانداختن دولت»، «محو مردسالاری» و «از بین بردن توسعه‌ی نامتوازن» با «زنان» و «خلق‌های تحت ستم» هم‌بسته شود.^{۳۹}» در نتیجه، تحت این ساختار و ستم بنیادی آن، الغای سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی شرط لازم مبارزه با هر شکلی از سلطه است، اما شرط کافی نیست. و همین نکته است که مسائل مهمی هم‌چون گره‌گاه‌های ستم (اینترسکشنالیتی) را به میان می‌آورد. هم‌چنین روشن می‌شود که نبرد علیه اشکال سلطه می‌تواند به‌میانجی رابطه‌ی طبقاتی آغاز نشود اما به آن گره بخورد؛ هم‌چنان که نبرد طبقاتی هم باید بتواند به دیگر نبردها با اشکال ستم گره بخورد.^{۴۰}» انقلاب پرولتری همانا فرآیند اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا از چارچوب‌های جامعه‌ی مدنی بورژوازی به سطح مبارزه‌ی سیاسی توده‌ای طبقه‌ی کارگر و متحدینش بر سر تسخیر قدرت سیاسی است. اما انقلاب پرولتری نزد دارالشفای به یک پراتیک جنبش‌گرایانه مسخ می‌گردد که جامعه‌ی مدنی بورژوازی را نه تحت آماج، بلکه عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی انگاشته و کسب سرکردگی سیاسی توده‌های زحمت‌کش به ستوه آمده از حاکمیت بورژوازی را به استعاره‌ی گره‌خوردن جنبش‌های جامعه‌ی مدنی به جنبش کارگری تحریف می‌کند؛ و لذا سیاست پرولتری به‌فع سیاستی دموکراسی‌خواه فسخ می‌گردد. لنین، اکونومیست‌ها را متهم می‌نمود که سیاست را امتداد بی‌واسطه‌ی منافع مستقیم اقتصادی می‌دانند و نه کلیتی که این منافع جزئی بی‌واسطه را تابع خود می‌سازد؛ و جنبش‌گرایی، سبک کار سیاست لیبرال دموکرات گلوبالیست و اومانیست است که ساحت سیاست را صحنه‌ی گفت‌وگو، تعامل، توافق، اجماع، اتحاد و گره‌خوردن خواست‌های بی‌واسطه‌ی اقشار گوناگون جامعه‌ی مدنی بورژوازی می‌داند که بدین نمط در حال تمرین مشق دموکراسی هستند و از اقتدار خود جز برای زدودن موانعی که بر سر راه دخول استثنائات به درون قاعده‌ی آزادی و برابری جامعه‌ی مدنی جهانی قرار دارد،

^{۳۹} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

^{۴۰} توتالیتاریسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم»، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۰. برای نقد این انگاره نزد نماینده‌ی دیگری از چپ لیبرال رجوع کنید به: «در دفاع از نام مارکسیسم (نقدی بر امیرحسین محمدی فرد)»، حبیب آلاپوش، آبان ۱۴۰۳.

استفاده نمی‌کنند.^{۴۱} در ادامه به بروزات مشخص این سبک کار در نسبت با مسائل سیاسی و اجتماعی مشخص جامعه‌ی ایران می‌پردازیم. چپ جنبش‌گرا دچار فتیشیسم جامعه‌ی مدنی است و الهیات آن را درست پذیرفته است.

ستم جنسیتی: دارالشفا در «بحران مارکسیسم» می‌گوید: «واضح است که «حجاب اجباری» یک جلوه از «ستم جنسی/جنسیتی» است که می‌تواند به دیگر جلوه‌های این نوع از ستم و نیز به «تضاد کار و سرمایه» گره بخورد.» تضاد کار و سرمایه در سطح انضمامی به اشکال گوناگونی بروز می‌کند و خنجر سرمایه به انحاء گوناگون بر گرده‌ی تک‌تک اعضای پیکره‌ی طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان فرود می‌آید: از استثمار شدید کارگران در کارخانه‌ها و تبعاً سرکوب مبارزه‌ی ایشان برای افزایش مزد، کاهش ساعت کاری، امنیت شغلی و بهبود وضعیت کاری تا بیکارسازی و چشاندن طعم گرسنگی به میلیون‌ها کارگر به‌منظور حفظ اهرم فشاری در دست کارفرمایان تا قادر به فرونشاندن خواست‌های کارگران شاغل باشند و هم‌چنین اقشار حاشیه‌نشین و مطرود از کاری که حتی از بخت یافتن موقعیت استثمارشدن نیز ناامید شده‌اند. زنان طبقه‌ی کارگر نیز بخشی از پیکره‌ی طبقه‌ی کارگرند؛ زانی که در قالب نقش‌شان در خانواده، وظیفه‌ی بازتولید نسلی طبقه‌ی کارگر و بخشی از بازتولید کالای نیروی کار کارگران را از طریق "کار خانگی" برعهده دارند. کمونیست‌ها موظف به سازماندهی مبارزات اجتماعی تمامی اعضای پیکره‌ی طبقه‌ی کارگر از جمله زنان این طبقه و اعتلای مبارزات اجتماعی آنان به سطح مبارزه‌ی سیاسی-طبقاتی علیه حاکمیت بورژوازی جمهوری اسلامی هستند. اما در شرایطی که به‌دلیل سطح نازل انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، تقریباً هیچ نمود بارزی از مبارزات اجتماعی و سیاسی زنان طبقه‌ی کارگر در جامعه ایران مشاهده نمی‌شود، مسئله‌ی «حجاب اجباری» به گره‌گاه جدالی پرسروصدا و هرروزه میان گشت ارشاد و دختران و زنان طبقه‌ی متوسطی در خیابان‌های کشور بدل شده است؛ مسئله‌ای که در سال ۱۴۰۱ ماشه‌ی انفجار یکی از بزرگ‌ترین جدال‌های سیاسی تاریخی علیه جمهوری اسلامی را کشید و دال محوری آن شد.

انقلاب ۵۷ محتوایی به‌شدت ضدامپریالیستی داشت و امکان برقراری حکومت بورژوازی درون مدار هژمونی امپریالیسم آمریکا فراهم نبود. نبرد سیاسی اساسی پس از بهمن ۵۷ و سرنگونی دستگاه سلطنت میان نیروهای اسلام‌گرای تحت رهبری خمینی و نیروهای سوسیالیستی در جریان بود که هر دو خواهان خروج از مدار هژمونی امپریالیسم آمریکا بودند، اولی خواهان خروجی بورژوازی بوده‌منظور قطع فرآیند اعتلای انقلاب و دومی خواهان خروجی پرولتری به‌منظور ارتفاع یافتن فرآیند انقلاب. الزام قانونی به حجاب اسلامی یکی از وهله‌های همان خروج بورژوازی بود و جمهوری اسلامی با بدل کردن این الزام به یکی از بنیان‌های حاکمیت بورژوازی، حجاب اسلامی را به نماد شکاف فرهنگی میان ایران و آمریکا بدل کرد. در آن وهله، مخالفت کمونیست‌ها با این الزام موضعی صحیح بود چرا که ناکام‌گذاشتن خروج بورژوازی از مدار امپریالیسم آمریکا، ضرورت انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و پیروزی طبقه‌ی کارگر در تسخیر قدرت سیاسی بود. اما پس از پایان آن نبرد تاریخی به نفع بورژوازی در ابتدای دهه‌ی ۶۰ خورشیدی و تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی و رشد متعاقب انباشت سرمایه و تعمیق جامعه‌ی مدنی بورژوازی، مبارزه علیه حجاب اجباری به یکی از محورهای اصلی گرایش ساختاری

^{۴۱} همواره باید استثنائاتی وجود داشته باشد تا پویای لیبرال‌دموکراتیک بتواند با تعیین اهداف و اعمال اقتدار در نسبت با آن‌ها در امتداد بی‌کرانگی کاذب خود برقرار بماند و فانتزی دموکراسی ناب او پابرجا.

جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران برای بازگشت به مدار امپریالیسم آمریکا تبدیل شد. به همین علت بود که مرگ مهسا امینی، رویداد احضارکننده‌ی دال حجاب اجباری، به برافروختن جنبش‌معرکه‌ی پروامپریالیستی ز.ز.آ انجامید و بخش‌های قابل‌توجهی از طبقه‌ی متوسط، این حامل و پاسدار اساسی ارزش‌های جامعه‌ی مدنی، را به میدان جنگ مرگ و زندگی علیه جمهوری اسلامی کشانید.^{۴۲}

روشنفکر طبقه‌ی متوسط می‌تواند در عالم خیالاتش هرچیزی را به چیز دیگر گره بزند، اما ساحت سیاست نه سیرک آزاد تردستی‌ها و شعبده‌بازی‌های روشنفکرانه بلکه صحنه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی است که قواعد عینی و دلالتی مشخصی بر آن حکم‌فرما بوده و قابل فروکاست به صحنه‌ی گره‌خوردن خواست‌های جامعه‌ی مدنی نیست. فرآیند اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی پرتاریا همان فرآیند خروج این طبقه از سیطره‌ی انگاشته‌ها و انگاره‌ها و ارزش‌های جامعه‌ی مدنی بورژوازی است و این مهم ممکن نیست مگر با شناخت و مرزبندی با گرایش‌هایی که جامعه‌ی مدنی بورژوازی را در سطح سیاست نمایندگی می‌کنند. دارالشفای اصول مارکسیستی را به‌طور عام بیان کرده و از تحلیل مشخص از شرایط مشخص که اساس سیاست لنینیستی است طفره می‌رود. او «در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور» اتحاد زنان طبقه‌ی کارگر با زنان بورژوا را رد می‌کند. بسیار عالی. اما رد این اتحاد تنها با تحلیل مشخص از شرایط مشخص و شناخت منطق دلالت حکم‌فرما بر ساحت سیاست ممکن می‌شود؛ با شناخت این نکته که در این لحظه‌ی تاریخی مشخص از تاریخ جامعه‌ی ایران، دال حجاب اجباری سنگر تثبیت‌یافته‌ی جامعه‌ی مدنی و طبقه‌ی متوسط است و طبعاً حضور کارگران در این سنگر هیچ بختی برای برافراشتن پرچم سوسیالیسم در آن ایجاد نکرده و تنها کارگران را به پیاده‌نظام و دنباله‌رو طبقه‌ی متوسط و لیبرالیسم بدل می‌کند. روشنفکر طبقه‌ی متوسط بعد از کلی تلاش بالاخره موفق شد به حکمی انتزاعی برای مرزبندی با بورژوازی و طبقه‌ی متوسط برسد. چه حکمی؟ اینکه اتحاد زنان طبقه‌ی کارگر با زنان بورژوا را نهی کند؛ و البته بدون آن که این حکم تا سطح سیاست نیز تداوم یابد.

ستم ملی: موضع دارالشفای درباره‌ی ستم ملی رونوشتی ناشیانه و جزمی از نصّ موضع لنین درباره‌ی "حق تعیین سرنوشت ملت‌های تحت ستم" در ابتدای قرن بیستم است. لنین در جزوه‌ی "درباره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و ذیل سرفصلی با عنوان "طرح تاریخی مشخص مسأله" می‌نویسند:

نظریه‌ی مارکسیستی بی‌چون و چرا خواستار است به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله‌ی اجتماعی، آن مسئله بدو در چهارچوب تاریخی معینی مطرح گردد و سپس چنان‌چه سخن بر سر یک کشور (مثلاً بر سر برنامه‌ی ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دوره‌ی معین تاریخی این کشور را از سایر کشورهای متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.^{۴۳}

سپس به بیان نقش "دوران" در تعیین دلالت "حق تعیین سرنوشت ملل" در ساحت سیاست می‌پردازد:

^{۴۲} برای توضیح مفصل‌تر رجوع کنید به: «جمهوری اسلامی، طراز سیاست و دال سیال حجاب»، پویان صادقی، مهر ۱۴۰۱، منتشره در فضای مجازی.
^{۴۳} درباره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، مجموعه‌ی آثار لنین، جلد دوم، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۴، صفحه‌ی ۱۰۰۱.

«این خواستِ مقدم بر هر چیز عبارت است از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره‌ی سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایزند. از یک طرف دوره‌ی ورشکستگی فئودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره‌ی به وجود آمدن جامعه بورژوادموکراتیک و دولت است... از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدت‌ها است برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره‌ای است که می‌توان آن را ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.»^{۴۴} «در باختر قسمت قاره‌ای اروپا، دوران انقلاب‌های بورژوادموکراتیک فاصله‌ی زمانی نسبتاً معینی را اشغال می‌نماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول می‌کشد. همین دوره، دوره‌ی جنبش‌های ملی و تشکیل دولت‌های ملی است... در حال حاضر، جست‌وجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه‌های سوسیالیست‌های اروپای باختری معنایش پی نبردن به الفبای مارکسیسم است... در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلاب‌های بورژوادموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلاب‌های روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان؛ اینها زنجیره‌ی حوادث جهانی دوران ما در «خاور» ما است. تنها نابینایان ممکن است در این زنجیر حوادث بیداری یک سلسله از جنبش‌های بورژوادموکراتیک و کوشش‌هایی را که برای تشکیل دولت‌های مستقل و واحد ملی به عمل می‌آید نبینند. همانا به همین دلیل و فقط به همین دلیل که روسیه به اتفاق کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است وجود بخش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه‌ی ما لازم است.»^{۴۵}

اگر امروز چپ‌هایی مانند دارالشفای از نصّ لنین علیه روح و روش‌شناسی لنینیستی استفاده می‌کنند، در آن دوران نیز چپ‌هایی بودند که رفتار مشابهی را در قبال مارکس انجام می‌دادند و لنین به افشای ایشان می‌پردازد:

این که حزب سوسیالیست لهستان در سال ۱۸۹۶ می‌کوشید نظریه‌ی مارکس را که به دوران دیگری مربوط است، «تثبیت نماید» معنایش استفاده از نصّ مارکسیسم علیه روح مارکسیسم بود.^{۴۶}

در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ مارکس و انگلس قاطعانه از استقلال لهستان که میان همسایگانش، روسیه و آلمان، تقسیم شده بود حمایت می‌کردند اما هم‌زمان علیه استقلال‌خواهی چک‌ها و اسلاوهای جنوبی موضع‌گیری می‌کردند:

ولی اگر این نظریه‌ی مارکس برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن نوزده کاملاً صحیح بود در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است... لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان سرمایه‌داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمی‌توانست اهمیت انقلابی استثنائی خود را از دست ندهد.^{۴۷}

در دوران "ورشکستگی فئودالیسم" موضع سیاسی کمونیست‌ها همان‌طور که مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست" تشریح کرده‌اند، مشارکت پرولتاریا در جبهه انقلاب‌های بورژوادموکراتیک بود. در میانه‌ی قرن نوزدهم، روسیه‌ی

^{۴۴} همان، صفحه‌ی ۱۰۰۱.

^{۴۵} همان، صفحه‌ی ۱۰۰۷.

^{۴۶} همان، صفحه‌ی ۱۰۳۵.

^{۴۷} همان.

تزاری فاقد جنبش‌های دموکراتیک توده‌ای و قلعه‌ای ارتجاع اروپا محسوب می‌شد: "وضع مشخص دوران مارکس، تسلط تزاریسم بر سیاست بین‌المللی بود."^{۴۸} "مارکس و انگلس با دقت بسیار "خلق‌های مرتجع در مجموع" که "مقدمه‌الجبش روسیه" در اروپا بودند را در مقابل خلق‌های انقلابی قرار می‌داده‌اند یعنی آلمان‌ها، لهستانی‌ها و مجارها." اما دوران لنین (ورشکستگی سرمایه‌داری) با دوران مارکس (ورشکستگی فئودالیسم) متفاوت است:

تزاریسم به‌نحو چشم‌گیر و غیرقابل انکاری از موقعیتی که به‌عنوان عمده‌ترین سنگر ارتجاع داشت ساقط شده است... عصر مارکس و انگلس تا عصر امپریالیسم دوام نکرد. در حال حاضر نظامی به‌وجود آمده که شامل یک مشت (۵ تا ۶) قدرت «معظم» امپریالیستی می‌باشد و آنها هر کدام بر ملت‌های بیگانه اعمال ستم می‌کنند. این ستم یکی از عواملی است که به‌طور مصنوعی سقوط سرمایه‌داری را به تأخیر می‌اندازد و به‌طرز مصنوعی اپورتونیسم و سوسیال شوونیسم را در ملت‌های امپریالیستی که حاکم بر سرنوشت جهان‌اند حفظ می‌کند.^{۴۹}

در دوران امپریالیسم بریتانیایی، چند کشور امپریالیستی بزرگ برای الحاق مستعمرات و کشورهای سرمایه‌داری کوچک اروپا مانند لهستان با یکدیگر رقابت می‌کردند. لنین این قاعده‌ی نظم امپریالیستی حاکم بر جهان را با قاعده‌ی راهبردی "شناسایی حق کلیه‌ی ملل در سرنوشت خویش" پاسخ می‌گوید چرا که بدون از کار افتادن این قاعده‌ی امپریالیستی مسلط دوران، سقوط سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم در سطح جهانی غیرممکن بود:

انقلاب اجتماعی فقط می‌تواند به‌شکل دورانی ظاهر شود که در آن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی در کشورهای پیشرفته با تعداد زیادی از جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی، از جمله جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در میان ملت‌های توسعه نیافته، عقب‌مانده و تحت ستم پیوند بخورد.^{۵۰}

اما لنین ضمن طرح این قاعده‌ی عام اصولی برای انترناسیونالیسم پرولتری از موارد قابل توجه استثنائی مشخصی نام می‌برد که در این قاعده نمی‌گنجیدند: کشورهای اروپایی مانند لهستان، هلند و نروژ. کشورهایی که علی‌رغم شرایط ویژه‌ی متفاوتشان، وجه اشتراکات مهمی با یکدیگر داشتند. اولاً کشورهای سرمایه‌داری کوچکی بودند که در نبرد تاریخی میان پرولتاریای کشورهای امپریالیستی بزرگ علیه بورژوازی و سوسیال‌امپریالیسم درون جنبش کارگری این کشورهای بزرگ، تعیین‌کنندگی کم‌تری داشتند. دوماً نقطه‌ای از رقابت کشورهای امپریالیستی بزرگ همسایه برای الحاق‌گری محسوب می‌شدند و استقلال سیاسی آنها می‌توانست به جنگ میان قدرت‌های امپریالیستی بزرگ و تقویت سوسیال‌شوونیسم در این کشورهای بزرگ بیانجامد. به همین دلیل، لنین در موضع‌گیری خود که بیان شاهکاری از تشخیص قاعده و استثناء و وحدت استراتژی و تاکتیک و نشان دادن هر یک در جای صحیح خود است این سیاست را پیشنهاد می‌دهد که کمونیست‌های کشورهای امپریالیستی بزرگ الحاق‌گر، "آزادی جدا شدن و استقلال سیاسی" را برای کشورهای کوچک تحت سلطه به رسمیت بشناسند اما کمونیست‌های کشورهای کوچک تحت سلطه، شعار استقلال را به میان نکشیده و "در جهت تحقق

^{۴۸} ولادیمیر لنین، ترازنامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش.

^{۴۹} همان.

^{۵۰} همان.

بخشیدن به وحدت مبارزات پرولتری کشور کوچک با کشورهای بزرگ تلاش کنند.^{۵۱} او واقف است که الحاق‌گری خصلت اساسی و قاعده‌ی امپریالیسم دوران است. مبارزه‌ی طبقاتی در کشورهای امپریالیستی بزرگ، حلقه‌ی اصلی زنجیره برای پیروزی انقلاب جهانی سوسیالیستی هستند و بنابراین کمونیست‌های این کشورها که در نبردی تعیین‌کننده با سوسیالیسم درون جنبش کارگری قرار دارند می‌بایست بدون هیچ قید و شرطی از "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" دفاع کنند. اما مکمل این استراتژی در کشورهای سرمایه‌داری کوچک اتخاذ موضع تاکتیکی مخالفت با جدایی است تا برافروختن جنگ میان قدرت‌های امپریالیستی بزرگ، صف سوسیالیسم را تقویت نکند.

همان‌طور که لنین به‌روشنی تفاوت دوران خود با مارکس را توضیح می‌دهد، ما نیز موظفیم تفاوت دوران خود (امپریالیسم آمریکایی) با لنین (امپریالیسم بریتانیایی) را توضیح دهیم. قاعده‌ی امپریالیسم آمریکایی برخلاف سلف بریتانیایی‌اش الحاق‌گری نبوده و ابتناش بر دولت‌مملّت‌های بورژوازی مستقل است. امپریالیسم آمریکا در اعلامیه‌ی چهارده‌گانه‌ی ویلسون در سال ۱۹۱۸ که پس از جنگ جهانی اول و در پاسخ به موضع "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" لنین اتخاذ شد در برابر الحاق‌گری قدرت‌های امپریالیستی کهن ایستاد و از تشکیل دولت‌مملّت‌های بورژوازی مستقل در اروپا دفاع کرد. این نظم امپریالیستی نوین پس از جنگ جهانی دوم به‌مرور جایگزین امپریالیسم کهن بریتانیایی شد و اگرچه به‌هنگام عیان‌شدن ظرفیت اعتلای سوسیالیستی در جنبش‌های رهایی‌بخش ملّی از سرکوب آن‌ها دریغ نمی‌کرد اما پس از سرکوب این جنبش‌ها نه در جهت احیای بورژوازی کمپرادور و حاکمیت مستعمراتی و وابسته بلکه در جهت ایجاد حاکمیت بورژوازی مستقل در این کشورها گام برمی‌داشت. ذیل نظم امپریالیستی نوین، کشورهای سرمایه‌داری بزرگ نه در رقابت با یکدیگر برای الحاق کشورها بلکه در اتحاد یکدیگر در قالب بلوک امپریالیستی تحت رهبری ایالات متحده آمریکا قرار گرفتند که نوک پیکانش متوجه اردوگاه سوسیالیستی تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. پس از پیروزی بر اردوگاه سوسیالیستی نیز امپریالیسم آمریکایی مراحل جذب کشورهای سابقاً سوسیالیستی و دیگر کشورهای بورژوازی خارج از مدار هژمونی به درون مدار را در قالب انقلاب‌های دموکراتیک و مخملی، براندازی و استحاله‌ی حاکمیت‌های خارج از مدار دنبال نمود. اگر قاعده‌ی عام امپریالیسم بریتانیایی الحاق‌گری بود، قاعده‌ی عام امپریالیسم آمریکایی ایجاد یک جامعه‌ی مدنی گلوبال و نظامی متشکل از دولت‌مملّت‌های آزاد و برابر بورژوازی بود. با شکست اردوگاه سوسیالیستی، نظام امپریالیستی پویایی خود را با تلاش توقف‌ناپذیر برای داخل کردن جوامع خارج از مدار هژمونی به درون آن از طریق در قالب پویای اجتماعی و سیاسی دموکراسی خواهانه‌ی پروامپریالیستی حفظ می‌کرد.^{۵۲} فرآیند افول هژمونی امپریالیسم آمریکا نیز قاعده‌ی عام ذاتی این نظم را تغییر نداده و تنها پدیدار ضروری فریبنده‌ی آن را از ریخت انداخته و تبعاً مرکز ثقل نیروی ساختاری متحق‌کننده آن را از وهله‌ی هژمونی به وهله‌ی سلطه، زور و نظامی‌گری منتقل کرده است. تلاش برای بازیابی نظم

^{۵۱} همان.

^{۵۲} در سرزمین‌هایی مانند عراق و افغانستان که امپریالیسم آمریکا با اقدامات ویران‌گرش جامعه‌ی مدنی استواری باقی نگذاشته بود تا چنین پویایی برای داخل شدن به مدار هژمونی از درون آن بجوشد، نیروهای اجتماعی و سیاسی ضدآمریکایی که محصول همین گسیختگی جامعه‌ی مدنی بودند، تحت مقوله‌ی «تروریسم» طبقه‌بندی می‌شدند تا خصلت استثنائی آن‌ها نسبت به قاعده‌ی عام دموکراتیک جهان به رسمیت شناخته شده و وظیفه‌ی ایجاد دولت‌مملّت بورژوازی به ارتش ایالات متحده آمریکا سپرده شود. بنابراین مداخلات نظامی-تهاجمی و اشغال‌گرایانه‌ی آمریکا در این کشورهای نیز نه از جنس مداخلات الحاق‌گرایانه‌ی قدرت‌های امپریالیستی بزرگ دوران امپریالیسم بریتانیایی بلکه در جهت همان قاعده‌ی عام دوران امپریالیسم آمریکایی مبنی بر ایجاد دولت‌مملّت‌های مستقل و حفاظت از آن‌ها بود.

از دست‌رونده مانند دست و پا زدن در باتلاقی است که ناتوانی در بازیابی را عیان‌تر می‌نماید. از "انقلاب دموکراتیک مردم سوریه" داعش بیرون می‌آید و از "انقلاب دموکراتیک مردم اوکراین" فاشیست‌های آژوف برمی‌خیزند.^{۵۳} حفظ فانتزی دموکراتیک دو دولت در فلسطین اشغالی تنها با کمک تسلیحاتی بی‌وقفه برای کشتار مردم فلسطین ممکن است و سوزه‌های لیبرال پروآمریکایی برای بازیابی نظم مطبوع‌شان چاره‌ای نمی‌بینند جز آن‌که زبان و گفتمان اومانیستی و لیبرال دموکراتیک خود را گام‌به‌گام کنار گذاشته و به سمت راست افراطی و میلیتاریسم رهسپار شوند.^{۵۴} بنابراین در دورانی که دموکراسی، استقلال ملی و دولت‌مملّت‌های بورژوازی قاعده‌ی عام آن هستند دیگر "حق تعیین سرنوشت ملل" نه تنها نمی‌تواند استراتژی انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی باشد، بلکه به پرچم امپریالیسم آمریکایی برای تثبیت و بازیابی قاعده‌ی دولت‌مملّت‌های بورژوازی پروآمریکایی تبدیل می‌شود.^{۵۵}

دارالشفای هیچ بویی از روح و روش لنینیستی نبرده است و کوچک‌ترین تلاشی برای تعیین دلالت "حق تعیین سرنوشت"، چه در نسبت با دوران کنونی و چه در نسبت با شرایط مشخص ایران نمی‌کند. او تنها با اتکا به این مقدمات که اولاً دولت جمهوری اسلامی دولتی بورژوازی است و دوماً اقوامی مانند ترک، کرد، بلوچ و ... در فرآیند دولت‌مملّت‌سازی در نسبت با "فارس‌ها" از نظر هویتی در جایگاهی حاشیه‌ای قرار گرفته‌اند و تبعاً دست‌رسی کم‌تری به امکانات اقتصادی در مقایسه با مناطق فارس‌نشین داشتند، نتیجه می‌گیرد که «اگر استدلال اقامه‌شده در این متن را بپذیریم که ناسیونالیسم خود برآمده از سرمایه‌داری است، در این صورت مبارزه علیه ستم ملی توسط اتنیک‌های تحت ستم می‌تواند به سست شدن مناسبات سرمایه‌داری یاری رساند.»^{۵۶} اما دارالشفای نسبت به واقعیت چیرگی قاطع لیبرالیسم و راست افراطی بر جریان قومیت‌گرایی در ایران کور نیست و باید یک‌جوری میان خودش در جایگاه بال‌چپ قوم‌گرایی با بال راست قوم‌گرایی مرزبندی کند. او این مرزبندی را نیز مانند دیگر مرزبندی‌هایش به مضحک‌ترین شکل ممکن انجام می‌دهد. نخست، «در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور» می‌نویسد: «در بحث از ستم ملی هم روشن است که به چه معنا «بورژوازی ملت تحت ستم» نمی‌تواند در زمره‌ی «خلق تحت ستم» باشد تا مبارزه برای «حق تعیین سرنوشت» در مسیر پیوند با «انقلاب پرولتری» قرار گیرد.» باز

^{۵۳} و هم‌چنین از «انقلاب دموکراتیک مردم ایران»، مجاهدینیسیم و راست افراطی سلطنت‌طلب شره می‌کند.

^{۵۴} در این باره نگاه کنید به متن «امانیسم، فلسطین و مبارزه‌ی طبقاتی» از نگارنده، منتشره در فضای مجازی.

^{۵۵} دولت‌های کمونیستی مانند چین و ویتنام که از دل جنبشی ضدآستعماری پا به عرصه حیات نهادند بند نافشان را از رجم پرولتاریا می‌برند و در آغوش امپریالیسم آمریکا آرام می‌گیرند. جماهیر شوروی سوسیالیستی پیرامون روسیه که با فرمان "حق تعیین سرنوشت ملل" لنین موجودیت یافته و به آن اتحاد سرافراز پیوسته بودند، پیمان اتحاد خود را می‌گسلند و جشن "استقلال" خود را مقارن با ورود به جرگه دولت‌مملّت‌های بورژوازی پروآمریکایی برپا می‌کنند. اقوام اسلاو جنوبی که دهه‌ها در کنار یکدیگر و ذیل دولت یوگوسلاوی زیسته بودند، در یک نبرد خونین جدایی‌طلبانه که هنوز نیز در برخی نقاط مانند کوزو ادامه دارد، تحت رهبری لیبرال‌های پروامپریالیست بدل به دولت‌مملّت‌های بورژوازی رنگارنگ بالکان امروزی می‌شوند. اقوامی مانند کاتالان‌ها، اسکاتلندی‌ها و فلاندرها در اروپا نیز شکاف خود با دولت‌مملّت‌هایشان را در قالب لیبرالیسمی تام‌پیگیری می‌کنند. پاسخ امپریالیسم آمریکایی به عدم بازنمایی قوم یهود در دولت‌مملّت‌های اروپایی می‌شود تلاش برای برساختن دولت‌مملّت یهودی که البته به دلیل فقدان پیش‌نیازهای ضروری برای تکوین چنین دولت‌مملّتی در سرزمین فلسطین، نتیجه‌اش زایش موجودیتی طفیلی‌وار و ناقص‌الخلقه می‌شود: اسرائیل. پاسخ امپریالیسم آمریکایی به عدم بازنمایی قوم کُرد در دولت‌مملّت عربی و ضدامپریالیستی عراق متعاقب انقلاب ۱۹۵۸، اقلیم دارودسته‌ی بارزانی می‌شود که قابله‌ی آن جنگنده‌های ناتو بودند. ظرفیت ساختاری امپریالیسم آمریکایی حتی می‌تواند جنبش قوم کرد در ایران و ترکیه که مبارزاتشان از سنت سوسیالیستی نیرومندی برخوردار بود را استحاله کرده و به زانده‌ی لیبرالیسم پروآمریکایی در قالب احزابی چون پ.ک.ک و کومله زحمت‌کشان بدل سازد. بدان حد که مظلوم کوبانی، از رهبران اصلی کردهای سوریه، برای انتخاب ترامپ پیام تبریکی چاکرمنشانه بفرستد.

^{۵۶} توتالیتاریسم «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم»، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۰.

هم شاهد بیان اصول عام مارکسیستی درباره‌ی ضرورت مرزبندی بورژوازی و پرولتاریا هستیم بدون آن که مرزبندی عملی و حقیقی در ساحت سیاست صورت بگیرد. در اینجا هم مانند بحث زنان کارگر و زنان بورژوا، روشنفکر ایده‌آلیست طبقه‌ی متوسطی خیال می‌کند که با حکم اخراج «بورژوازی ملت تحت ستم» از زمره‌ی مقدس «خلق تحت ستم» می‌تواند مشکل را حل کرده و صف مستقل طبقه‌ی کارگر مقابل بورژوازی در ساحت سیاست را آرایش دهد. این در حالی است که هنر سیاست لنینیستی شناخت دلالت‌های عینی حکم‌فرما بر صحنه‌ی سیاست و مواضعی است که منافع طبقات گوناگون را بازنمایی می‌کنند. همان‌طور که توضیح دادیم قومیت‌گرایی در شرایط مشخص کنونی ایران تنها دلالتی پروامپریالیستی دارد. پس پیگیری این خواست‌ها توسط طبقه‌ی کارگر، منجر به تحقق منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر نشده و تنها کارگران را به کارگزاران امپریالیسم آمریکا بدل می‌کند. دومین تلاش دارالشفای از تلاش اولش هم فاجعه‌بارتر است. دارالشفای در «توتالیتریسم» «چپ» به بهانه‌ی «مارکسیسم» می‌گوید: «نبردی که ملیتی تحت ستم علیه دولت‌ملتی می‌کند و خود نیز قائل به برساختن دولت‌ملتی دیگر نیست، لحظه‌ای از معنای وسیع نبرد طبقاتی است، چرا که پایه و اساس دولت‌ملت به انباشت بدوی گره خورده است.» دارالشفای نه تنها با روح و روش لنینیستی بیگانه است، بلکه حتی آثار لنین را هم یک‌دور روخوانی نکرده تا متوجه شود لنین بارها و بارها ایده‌ی «نبردی که ملیتی تحت ستم علیه دولت‌ملتی می‌کند و خود نیز قائل به برساختن دولت‌ملتی دیگر نیست» را مورد نقد قرار داده است:

منظور از حق تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنها در جداشدن از مجموعه‌ی ملت‌های غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل. ما ذیلاً دلایل دیگری هم خواهیم دید که ثابت می‌کند چرا صحیح نخواهد بود اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم.^{۵۷}

دستورالعمل لنین مربوط به نسبت کمونیست‌ها با نبرد ملی می‌شود و نه مربوط به ماهیت نبرد ملی. در دوران امپریالیسم بریتانیایی، وقتی یک ملت تحت ستم علیه ملت ستم‌گر نبرد می‌کند طبیعتاً این نبرد به منظور رفع ستم ملی صورت می‌گیرد و رفع ستم ملی معنایی ندارد جز کسب آزادی و برابری حقوقی کامل در نسبت با ملت ستم‌گر، که از جمله‌ی این آزادی‌ها و برابری‌ها حق جدایی و استقلال سیاسی است. حال اگر این نبرد مانند جنبش‌های ملی‌انقلابی مستعمرات به نفع منافع تاریخی-جهانی طبقه‌ی کارگر باشد کمونیست‌ها باید با قراردادن اصل "حق تعیین سرنوشت ملل" در برنامه‌ی خود و سردادن شعار استقلال در این نبرد مشارکت کرده و برای پیروزی نهایی در نبرد و کسب هژمونی پرولتری در آن تلاش کنند و اگر این‌طور نباشد باید اصل "حق تعیین سرنوشت" و شعار استقلال را از برنامه‌ی خود کنار گذاشته و بر وحدت تأکید کنند:

سوسیال دموکرات‌های لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده‌بورژوازی لهستان مخالف کردند و اهمیت فرعی مسئله‌ی ملی را برای کارگران لهستان، به ثبوت رساندند.^{۵۸}

^{۵۷} درباره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، همان، صفحه‌ی ۹۹۸.

^{۵۸} همان، صفحه‌ی ۱۰۳۵.

توضیح دادیم که مخالفت کمونیستی با قومیت‌گرایی در دوران امپریالیسم آمریکایی، برخلاف مخالفت تاکتیکی لنین با جدایی‌طلبی در کشورهایمانند لهستان، مخالفتی راهبردی است. اگر لنین از "ثبوت اهمیت فرعی مسئله‌ی ملی برای کارگران" صحبت می‌کند، ما برای اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی کارگران و بیرون‌کشاندن ایشان از هژمونی سرمایه، موظف به ایستادگی تمام‌عیار مقابل قومیت‌گرایی در دوران فعلی هستیم و به رسمیت شناختن "حق ملل تعیین سرنوشت خویش" که همان "حق جدایی ملل" است، در دورانی که چنین حقی در تاروپود امپریالیسم آمریکا قرار دارد، تنها می‌تواند واجد دلالت پروامپریالیستی باشد. موضع دارالشفا مبنی بر تلاش برای هژمونیک‌کردن "حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم" در عین مخالف با "برساختن دولت‌مملّت مستقل" در هیچ‌جای ادبیات کلاسیک لنینیستی نمی‌گنجد. دارالشفا دلش هوای کانتون کرده و چپ‌های آنارشیست "روژاوا" را که خواهان جدایی مناطق کردنشین از دیگر دولت‌مملت‌های منطقه هستند و آرمان آنارشیستی‌شان محو هرگونه دولت مملّی‌ای است، سرمشق سیاسی خود قرار داده است. در این صورت واضح است که سیاست دارالشفا در ایران نیز چاره‌ای ندارد جز آن‌که برای بقای کانتون‌های آنارشیستی‌اش مانند متحدانش در "روژاوا" به ارتش ایالات متحده تکیه کند. پرواضح است که ادا اطوارهای آنارشیستی "روژاوا" تنها چاشنی جدایی‌طلبی و قومیت‌گرایی‌گردی بوده و تزئینی برای جلب حمایت جناح پروگرسو بورژوازی و طبقه‌ی متوسط در سراسر جهان به آرمان برقراری دولت‌مملّت مستقل کردی است و نه معارضه با آن. به تبع، با چیرگی گرایش پروامپریالیسم آمریکایی بر جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران در دهه‌های اخیر، شکاف میان اقوام ایرانی با دولت‌مملّت جمهوری اسلامی در راستای همان گرایش پروامریکایی عمل کرده است که نشانگان آن چیرگی بلامنازع لیبرالیسم در خواست‌ها و تحرکات قومی بوده است. تا زمانی که اصلاح‌طلبی شکل غالب گرایش ساختاری جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران برای بازگشت به مدار هژمونی امپریالیسم آمریکا بود، استثناء قومیت نیز با خواسته‌های عمدتاً فرهنگی که اوج بلندپروازی سیاسی‌شان به فدرالیسم می‌رسید نمایندگی شده و در جناح لیبرال دولت‌مملّت بورژوازی ایران که در عین حال نماینده‌ی گرایش بازگشت به مدار هژمونی امپریالیسم آمریکا بود قرار می‌گرفت. با افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، شکست اصلاح‌طلبی و تبدیل براندازی به شکل غالب گرایش ساختاری یادشده، بازنمایی سیاسی استثناء قومیت به شکل «جدایی‌طلبی» درآمده است. اما دارالشفا خیال می‌کند که می‌تواند به‌گونه‌ای ایده‌آلیستی ضمن دامن‌زدن به آتش قومیت‌گرایی در سطح جامعه‌ی مدنی، نتیجه‌ی جدایی‌ناپذیر آن که همان «جدایی‌طلبی» است را کنار بزند و به جایش «وحدت خلق‌های خاورمیانه» را بنشاند.^{۵۹}

^{۵۹} البته می‌دانیم که دوران افول هژمونی همان دوران فعلیت انقلاب، بحران‌های مزمّن و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی هم هست که در آستانه‌های انقلابی آن موجب از کارافتادن سازوکارهای جامعه‌ی مدنی بورژوازی می‌شود؛ از کارافتادنی که توان ساختاری بورژوازی برای رفع استثنائات به نفع قاعده را محدود کرده و امکان قرارگرفتن برخی از این استثنائات در جبهه‌ی مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر را فراهم می‌کند. اینکه دقیقاً کدامین استثنای جامعه‌ی مدنی بدل به محل مبارزه‌ی طبقاتی شود بستگی به شرایط انضمامی مشخص بسیاری دارد که قابل پیش‌بینی دقیق نیست. اما سیاست لنینیستی این الزام را پیشاپیش به ما می‌آموزد که چنین استثنائاتی تنها در بستر تحقق راهبرد منطقه‌گرایانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا می‌توانند از گرایش بورژوازی و لیبرالی‌شان در نسبت با قاعده‌ی جامعه‌ی مدنی بگسلند.

بخش چهارم) «زن، زندگی، آزادی»: آزمایشگاه تاریخ

گفتیم که حرفی شبیه حرف دارالشفا درباره‌ی امپریالیسم و انکار شکاف ساختاری دولت متعارف کاپیتالیستی جمهوری اسلامی-امپریالیسم آمریکا، چگونه زمینه را برای اتخاذ موضع سیاسی به نفع براندازی پروامپریالیستی فراهم می‌کند و فهم جنبش‌گرایانه و لیبرالی‌ای چون فهم او در قامت «گره‌گاه‌های ستم (اینترسکشنالیتی)» و فهم از انقلاب به‌مثابه «برانداختن بنیان‌های ستم از خلال درگیری با طبقه‌ی حاکم» چگونه منجر به شکل‌گیری بال‌چپ براندازی پروامپریالیستی در سال‌های پس از دی‌ماه ۹۶ می‌شود. حال باید ببینیم در کوران معرکه‌ی «زن، زندگی، آزادی»، که یکی از بزرگ‌ترین جدال‌های تاریخی برآمده از شکاف دولت متعارف کاپیتالیستی جمهوری اسلامی-امپریالیسم آمریکا بود، دارالشفا چه روایتی دارد و در کجا می‌ایستد؟

یاشار دارالشفا متن نخست شماره‌ی نهم نشریه‌ی دانشجویی ژینا که در دانشگاه تهران و در اردیبهشت ۱۴۰۲ منتشر شده بود را با نوشته‌ای تحت عنوان «ناجنیش کارگری ایران» به خود اختصاص می‌دهد. این متن در زمانی به رشته‌ی تحریر آمده است که افول ز.ز.آ آشکار شده، اما هم‌چنان بارقه‌های امید به احیای آن در میان حامیان زنده است. روشنفکر طبقه‌ی متوسطی که هنوز وارد دوران بحران نشده اما کسادی کسب‌وکار خود را احساس کرده است، از کارگران شکایت می‌کند که چرا به معرکه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی متوسطی ز.ز.آ نپیوسته‌اند: «تا به این لحظه کارگران معترض جز مطالبات معیشتی نظیر مزد و در بالاترین سطح «مخالفت با خصوصی سازی» و «خواست تشکیل آزادانه‌ی تشکل‌های مستقل» خیزی برای پیوند زدن خود با مسائل مطروحه در "قیام ژینا" یا حتی مطرح کردن جداگانه‌ی مطالبات خویش نکردند.» «جنبش کارگری بیش از پیش نیاز به «تشکل‌یابی» دارد و بدون وجود چنین تشکل‌هایی (چه به‌طور مخفی و چه علنی) قادر نخواهد بود که در پیگیری مطالبات فوری معیشتی خویش دستاوردی داشته باشد یا در جریان «خیزش-قیام‌ها»ی مردمی نقش‌آفرینی کند و در آینده‌ی سیاسی ایران جایگاه مؤثری داشته باشد.»

محمد مالجو وقتی در دهه‌ی ۸۰ خورشیدی دید که بازارگرمی‌های نظری-سیاسی او و امثال او نتیجه‌ای نداشته است و کارگران با جنبش سبز ۸۸ همراه نشدند، مشکل را در این دید که کارگران طبقه نیستند: ««طبقه‌ی کارگر در سطح کنش جمعی در ایران امروز چندان قادر نیست در نقش «طبقه» ظاهر شود و توان طبقاتی ندارد.»^{۶۰} یاشار دارالشفا هم وقتی در دهه‌ی ۱۴ سال بعد با وضعیتی مشابه مواجه می‌شود، باز هم تقصیر را بر گردن کارگران می‌اندازد و مقام شامخ «جنبش» را که برای او از هر چیز دیگری مقدس‌تر است از ایشان سلب می‌کند. البته تفاوت مالجو و دارالشفا در این است که مالجو ادعای ارتدوکس بودن نداشت و خود اذعان می‌نمود که بورژوازی پیش‌ران و رهبر تحول دموکراسی خواهانه در ایران است و حضور کارگران تنها برای عقبه‌ی جبهه‌ی بورژوازی ضروری است. دارالشفا اما بسیار بیش از سلف خود منت بر سر کارگران نهاده و «ستم طبقاتی» را «ستم غالب و محوری» در بطن گره‌گاه‌های ستم نامید و تبعاً انقلاب را «متکی بر کارگران» می‌دانست. حال به اذعان خود او خبری از کارگران در معرکه نبود. اما روشنفکر طبقه‌ی متوسطی ثابت کرد که توبه‌ی گرگ مرگ است و همان‌طور که در جنبش طبقه‌ی متوسطی سبز در سال ۱۳۸۸ میان‌دار دسته‌ی یاحسین

^{۶۰} گفت‌وگوی محمد مالجو با رادیو همبستگی، نقل از بوته مالجو در بوته نقد، وحید صمدی.

میرحسین‌گویان بود، در بلوای طبقه‌ی متوسطی ۱۴۰۱ نیز هم‌طبقه‌ای‌های خود را تنها نگذاشت و تا لحظه‌ی آخر برای یارگیری از میان کارگران از دگان حقیر خود عریده می‌کشید. دارالشفا که در اردیبهشت ۱۴۰۱ هنوز متوجه «مخدوش شدن مرز براندازی و انقلاب» نشده بود از «منشور مطالبات حداقلی تشکل‌های مدنی (۲۰ گانه)» با این جملات ستایش می‌کند: «منشوری که به خودی خود گام مهمی در تحول‌خواهی ایرانیان محسوب می‌شود»؛ منشوری که توسط ۲۰ تشکل چپ لیبرال اولترا-پروامپریالیسم آمریکایی و در حمایت قاطع از معرکه‌ی ز.ز.آ نگارش شد و آخرین بند از مطالبات حداقلی آن مربوط می‌شد به «عادی‌سازی روابط خارجی در بالاترین سطوح با همه‌ی کشورهای جهان بر مبنای روابطی عادلانه و احترام متقابل، ممنوعیت دستیابی به سلاح اتمی و تلاش برای صلح جهانی». دیگر داریم وارد دوران بحران مارکسیسم دارالشفا و شراکت می‌شویم. مگر جمهوری اسلامی مجری تام منویات امپریالیسم آمریکا نبود، پس چرا یکی از خواسته‌های اساسی در «گام مهمی در تحول‌خواهی ایرانیان» باید «عادی‌سازی روابط خارجی در بالاترین سطوح با همه کشورهای جهان» باشد؟ به جز آمریکا و اسرائیل کدام یک از کشورهای جهان هستند که جمهوری اسلامی روابط غیرعادی با آن‌ها دارد که بخواهد «عادی‌سازی» شود؟^{۶۱} در اردیبهشت ۱۴۰۲ هنوز روز حساب‌رسی دارالشفا نرسیده بود. او هنوز نمی‌دانست چه بدهی سنگینی بالا آورده و کسب‌وکارش آستن چه بحران‌هایی است. ۹ ماه بعد و در بهمن ۱۴۰۲ دیگر امیدی در طبقه‌ی متوسط به احیای ز.ز.آ وجود ندارد و دارالشفا نیز فهمیده که گاوش زاییده است و باید بار سنگین بدهی را بر دوش شراکتش بیاندازد. اینجاست که او به یاد مرزبندی با «چپ جمهوری‌خواه برانداز» می‌افتد: «جمهوری اسلامی به‌عنوان یک نظام غیرمتعارف جهانی نگریده می‌شود که باید آن را به مدار جهانی آورد».^{۶۲} این تازه اول بحران است. حاصل چندسال شلتاق نظری دارالشفا اکنون نوزادی از جنس فاجعه است که در آغوش آرمیده و مأموریت جدید او این است که این فاجعه را گردن نگرفته و مسئولیت تولدش را برگردن شرکای سابقش بیاندازد.

دارالشفا در «بحران مارکسیسم» می‌نویسد: «از هنگام قیام «ژینا» اساساً روند «مبارزه‌ی طبقاتی» پا گرفته از دی ۱۳۹۶ به این سو، جایش را به گفتمان «ستم جنسیتی»، آن‌هم با برجسته‌شدن مسئله‌ی «حجاب اجباری» داد و در این راستا علی‌رغم حضور پرخروش کردستان و بلوچستان در مبارزات، حتی مجالی برای هژمون‌شدن مسئله‌ی «حق تعیین سرنوشت» در فضای سیاسی فراهم نشد». این دیگر اسمش بحران نیست، اعلام ورشکستگی رسمی است. ۹ ماه پیش دارالشفا از کارگران می‌نالید که چرا با ژینا همراه نمی‌شوند. اکنون او از ژینا می‌نالید که چرا روند مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را با اخلاص مواجه کرده است. امثال دارالشفاها در صحنه‌ی سیاست نه بر موضع کمونیستی بلکه بر موضع دموکراسی خواهانه ایستاده‌اند و «مبارزه‌ی طبقاتی» کارگران را در چارچوب جامعه‌ی مدنی بورژوازی و ذیل پراتیک جنبش‌گرایانه درک می‌کنند. بنابراین تلاش او برای در حاشیه قراردادن جنبش زنان و قومیت‌ها در نسبت با جنبش کارگری پس از شکست ز.ز.آ تنها نشانه‌ای از حرکت او به سمت «اکونومیسم» می‌تواند باشد. او کم‌رونق و کم‌رمق‌شدن فانتزی دموکراسی در صحنه‌ی سیاسی-اجتماعی ایران را با چاشنی اکونومیسم جبران می‌کند. دارالشفا پیش از شکست ز.ز.آ، با اعتقاد به اینترسکشالیته

^{۶۱} خنده‌دار و طعنه‌آمیز است که دارالشفا ۹ ماه بعد از حمایت از «عادی‌سازی روابط با تمام کشورهای جهان و در بالاترین سطح»، یکی از «چشم‌اندازهای سیاست کمونیستی» را «ایجاد همبستگی منطقه‌ای برای به عقب‌راندن امپریالیست‌های ریز و درشت» معرفی می‌کند.

^{۶۲} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

(گره‌گاه‌های ستم)، صحنه‌ی سیاست را امتداد بی‌واسطه جنبش‌های اجتماعی زنان، قومیت‌ها و کارگران دانسته و خواهان گره‌زدن این جنبش‌ها علیه حاکمیت جمهوری است. بنابراین سرمایه‌دارانه خواندن حاکمیت جمهوری اسلامی از سوی دارالشفای تنها یک موضع نظری کاملاً بی‌ارتباط با موضع سیاسی اوست. چرا که او جمهوری اسلامی را در صحنه‌ی سیاست نه از منظر مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی پرولتاریا بلکه از منظر جنبش‌های دموکراسی خواهانه‌ی جامعه‌ی مدنی تحت آماج قرار می‌دهد و در جبهه‌ی دموکراسی خواهی پروامپریالیسم آمریکایی قرار می‌گیرد. دارالشفا پس از شکست زبناً به اینترسکشنالیتی (گره‌گاه‌های ستم)، حمله می‌کند به جرم اینکه «بر اساس آن همه هویت‌های تحت ستم (طبقه، ملیت، جنسیت، نوعی از مذهب) به یک اندازه اهمیت دارند و باید از سوژگی‌شان علیه ساختار استقبال کرد»^{۶۳} و سپس با تکرار موضع نظری پیشینش در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی می‌خواهد تفاوت در «اندازه‌ی اهمیت هویت‌های تحت ستم» را استنتاج کند: «اگر می‌پذیریم که شیوه‌ی تولید مسلط در جامعه‌ی ما «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» است، پس روشن است به چه معنا تضاد کار و سرمایه تضادی بنیادین است (بی‌آن‌که بنا باشد «ستم جنسی/جنسیتی» و «ستم ملی» را نفی کنیم)»^{۶۴} دارالشفا هم‌چنان به مبانی اینترسکشنالیتی (گره‌گاه‌های ستم) که همان فهم صحنه‌ی سیاست چونان امتداد بی‌واسطه جنبش‌های جامعه‌ی مدنی است وفادار مانده و تنها به‌شکلی نظرورزانه، انتزاعی و مَدْرَسیْ به‌دنبال وزن‌دهی متفاوت به این جنبش‌ها است. او متوجه نیست که آن‌چه «ستم جنسی/جنسیتی» و «ستم ملی» می‌نامد نه عینیت‌هایی بی‌واسطه، خنثی و معصوم بلکه مقولاتی وضع‌شده ذیل فانتزی دموکراسی جهان آمریکایی هستند و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا نه در گرو کسب لوح مقام «تضاد اصلی» و «تضاد بنیادین» از سوی روشنفکر طبقه‌ی متوسطی بلکه در گرو گسست تئوریک-سیاسی از فانتزی دموکراسی جهان آمریکایی و کارگزاری سیاست کمونیستی درون زنان طبقه‌ی کارگر و اقشار مازاد مناطق حاشیه‌ای است که متأثر از "بازتولید نسلی طبقه‌ی کارگر و کار خانگی" و "توسعه‌ی ناموزون سرمایه" هستند؛ سیاستی که در ضدیت تام و تمام با «ستم جنسی/جنسیتی» و «ستم ملی» قرار دارد. سیاست کمونیستی، فمینیسم و قومیت‌گرایی را نه انکار کرده و نه در حاشیه طبقه‌ی کارگر جای می‌دهد، بلکه آن‌ها را به نفع سیاست طبقاتی و برای اعتلای آن، قلع و قمع می‌کند. جنبش کارگری بدون میانجی سیاست کمونیستی چیزی جز پیگیری منافع روزمره و اقتصادی کارگران در چارچوب جامعه‌ی مدنی بورژوازی نمی‌تواند باشد و تمرکز دارالشفا بر جنبش کارگری بدون میانجی سیاست کمونیستی که با ارجاع بی‌واسطه به سطح ساختاری مناسبات تولیدی در سطح نظری توجیه می‌شود، انحرافی است که اکونومیسم نام دارد.^{۶۵}

^{۶۳} در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور، تارنمای نقد، شهریور ۱۴۰۳.

^{۶۴} همان.

^{۶۵} تفاوت دارالشفای با اکونومیست‌های خصلت‌نمایی هم‌چون رضا کریم‌پور، خسرو خاک‌بین، محمدرضا حنانه و ... در این است که دارالشفا هم‌چنان تلاش می‌کند ارتباط خود را با ساحت سیاست حفظ کرده و به فانتزی دموکراسی جهان آمریکایی در ساحت سیاست وفادار بماند و هم‌زمان خلاء ناشی از احراز عدم کفایت فانتزی دموکراسی در ساحت سیاست را با ملات اکونومیسم پر کند. در انتهای منطقی مسیر او اکونومیست‌های خالص‌تری قرار دارند که ارتباط خود با ساحت سیاست را به‌شکل ریشه‌ای‌تر قطع کرده و اکونومیسم برای آن‌ها نه ملات پرکننده‌ی خلاءها بلکه اساس موضع و عمل‌شان است. برای نقد این شاخه از اکونومیسم رجوع کنید به «یک گام به پیش، دو گام به پس» از وحید اسدی، «ورکرسم، الغای سیاست و دژ کارخانه (ضدحاله‌ی ۴)» از پویان صادقی، «پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی (علیه ورکرسم)» از صمد کامیار، «غیاب سیاست کمونیستی و زبان حال خرده‌کاری» از آصف سرمد، «پدران و پسران» از رستا آسایش، ماتریالیسم خام علیه مبارزه‌ی طبقاتی (نقدی دوباره بر ورکرسم)» از وحید اسدی، «سبک کار کمونیستی و کلیت (در مقابله با رویکرد ورکرستی)، از علی عسکرزاد، «لنینیسم علیه ورکرسم» از حبیب آلاپوش.

تفاوت موضع کمونیستی با موضع چپ لیبرال در فاصله سال‌های ۱۳۹۶ تا ۱۴۰۱ را مرور می‌کنیم. کمونیست‌ها با وقوف به تعیین‌کنندگی شکاف دولت متعارف کاپیتالیستی جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا در برسازی آگاهی توده‌ها، امکان یک بدیل انقلابی و سوسیالیستی برای جمهوری اسلامی در آن وهله را منتفی دانسته و ضمن اتخاذ موضع "ضدسرنگونی طلبانه" پراتیک صحیح مبارزاتی را مبتنی بر جنگ موضعی گرامش‌یابی تعیین کرده و برای اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی بر سازماندهی کارگران و زحمت‌کشان در حوزه‌هایی مانند کارخانه، دانشگاه و محلات کارگری تأکید کردند. چپ‌های لیبرال اما با طرح بدیلی لیبرال-آنارشستی در پوشش سوسیالیسم فراهوان «همه‌ی قدرت به دست شوراها» دادند و خود را در مقام جناح چپ براندازی موظف به رقابت با جناح راست براندازی دانستند. کمونیست‌ها با شناخت دلالت سیاسی پروامپریالیستی «حجاب اختیاری» مقابل این خواست ایستادند و بر سازماندهی سوسیالیستی زنان طبقه‌ی کارگر تأکید کردند. هم‌چنین که مقابل قومیت‌گرایی ارتجاعی تمام‌قد ایستادند و برای وحدت اقشار مطرود از کار و قربانی توسعه‌ی نامتوازن سرمایه‌داری در مناطق حاشیه‌ای و انسانیت‌مآزاد با مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ایران کوشش نمودند. چپ‌های لیبرال اما با نگاهی لیبرالی و جنبش‌گرایانه به ساحت سیاست و انکار خودفرمانی نسبی و حکم‌فرمایی منطق دلالت بر این ساحت، تلاش کردند تا از طریق گره‌زدن جنبش کارگری به جنبش زنان و جنبش اقوام، خود را به رهبر و پرچم‌دار پیگیری و تحقق خواست «حجاب اختیاری» و هم‌چنین قومیت‌گرایی بدل سازند و در این راه با فمینیسم و ناسیونالیسم دست‌راستی رقابت کنند.

اعتراضات ۱۴۰۱ در پی مرگ مهسا امینی و با دال محوری «حجاب اختیاری» آغاز شد. این دال محوری سوژه‌های لیبرال پروآمریکایی جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران را به نبرد با جمهوری اسلامی فراهواند. پایگاه اصلی این سوژه‌ها در جامعه‌ی ایران، طبقه‌ی متوسط است. طبقه‌ای که که برخلاف طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر جایگاه استواری در ساختار اقتصادی جامعه نداشته و هستی اجتماعی‌اش او را در نزدیک‌ترین رابطه‌ی وابستگی با انگاره‌های خیالین جامعه‌ی مدنی قرار می‌دهد؛ سوژه‌های آزادی‌خواه، دموکراسی‌فیل و حقوق بشری‌ای که نظم امپریالیستی حاکم بر جهان را تحقق انگاره‌های خیالین‌شان انگاشته و خود را طرف و حریف خودویژگی‌های نظام جمهوری اسلامی می‌دانند؛ خود‌ویژگی‌هایی که تبارزات شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا بودند و در ظن‌شان مانع اصلی هضم‌شدن ایران در «جهان آزاد» تحت رهبری آمریکا شمرده می‌شوند. اگر ۱۸ تیر ۷۸ واکنش این سوژکتیویته به خودویژگی "فقدان آزادی بیان" در ایران بود و اگر جنبش مخملی سبز پاسخ این سوژکتیویته به خودویژگی "شورای نگهبان و نظارت استصوابی" جمهوری اسلامی بود، «زن، زندگی، آزادی» نیز پاسخ همان سوژکتیویته به خودویژگی "حجاب اجباری" در جمهوری اسلامی بود. پرواضح است که هر یک از این خودویژگی‌ها تنها میانجی و نشانه‌ای برای آماج قراردادن نظام جمهوری اسلامی از سر "نامتعارف‌بودنش" بودند. همه‌ی این حوادث در بستر یک شکاف و گرایش ساختاری حادث می‌شدند با این تفاوت که از سال ۱۳۸۸ تا سال ۱۴۰۱ فرآیند ساختاری افول هژمونی امپریالیسم آمریکا چنان ترک‌هایی بر جامعه‌ی مدنی در سطح ملی و جهانی انداخته بود که جنس ۱۴۰۱ دیگر نمی‌توانست از جنس جنبش مخملی ۱۳۸۸ باشد. دیگر نه با یک جنبش مخملی واجد بدیل، راهبرد، رهبران و نمایندگان اجتماعاً مطلوب بلکه با جنبش‌معرکه‌ای براندازانه مواجه بودیم که اگرچه با تمام توان به افق یک حکومت دموکراتیک آرام‌گرفته در مدار سرکردگی امپریالیسم آمریکا چنگ می‌زد اما فاقد هرگونه بدیل، راهبرد، رهبران

و نمایندگان اجتماعاً مطلوب بود. در آغاز اعتراضات، گروه‌های متکثر و متضاد اپوزیسیون سرنگونی طلب تلاش بسیاری کردند تا حل اختلافات خود را به فردای براندازی جمهوری اسلامی و برقراری یک حکومت دموکراتیک در ایران محول سازند. اما جنس این اختلافات نه از جنس اختلافات رایج قابل حل در چارچوب نظام‌های دموکراتیک انتخاباتی دوران رونق امپریالیسم آمریکا بلکه اتفاقاً برخاسته از افول و ناتوانی همین نظام‌های دموکراتیک در سطح جهانی بود. واقعیت افول هژمونی امپریالیسم آمریکا نابه‌سامانی‌های متعددی پیش روی دموکراسی‌خواهان ایرانی قرار داده بود بدون آن که هیچ‌گونه افق روشنی برای پاسخ‌دهان‌ها داشته باشد. این ناتوانی و افق ناروشن خود را در بروز یک هذیان دست‌راستی فراگیر درون نیروی اجتماعی طبقه‌ی متوسطی اعتراضات نشان داد که بازتابش در سطح رهبران سیاسی این نیروی اجتماعی، یعنی اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی، نیز برهم‌خوردن تلاش‌های معطوف به وحدت اپوزیسیون بود که منجر به به‌حاشیه‌رفتن لیبرال‌دموکرات‌های گلوبالیست و دست‌بالا پیدا کردن جریان‌های دست‌راستی‌ای مانند سلطنت‌طلبی در مناطق فارس‌نشین و جدایی‌طلبی در مناطق حاشیه‌ای مانند کردستان و بلوچستان شد.

دارالشفا «در نقد مارکسیسم مراد فرهادپور» می‌گوید: «وقتی از غیاب «سیاست پرولتری» در «قیام ژینا» سخن می‌گوییم، اشاره‌مان به ضعف «دشمن‌شناسی» صورت‌گرفته در جریان آن است که باعث شد تمام ظرفیت‌های بالقوه، بالفعل نشود و بخش‌های زیادی از ظرفیت‌های بالفعل‌شده در آن هم جملگی از سوی اپوزیسیون راست مصادره شود.» وظیفه‌ی «سیاست پرولتری» چپ لیبرال آن بود که کارگران را به معرکه‌ی براندازانه‌ی طبقه‌ی متوسط بکشاند که شکست چپ‌ها در این زمینه «باعث شد تمام ظرفیت‌های بالقوه، بالفعل نشود.» هم‌چنین قرار بود بازنمایی سیاسی «زنان» و «ملت‌های تحت ستم» بر عهده‌ی چپ‌ها قرار گرفته و «به تضاد اصلی کار و سرمایه‌گره بخورد» که این امر هم محقق نشد و بنابراین «بخش‌های زیادی از ظرفیت‌های بالفعل‌شده در آن هم جملگی از سوی اپوزیسیون راست مصادره شود.» دارالشفا با انکار واقعیت هژمونی بالای امپریالیسم آمریکا در سطح جامعه‌ی مدنی بورژوازی ایران، خصلت ساختاراً لیبرالی و پروامپریالیستی تحركات دموکراسی‌خواهانه‌ی برآمده از جامعه‌ی مدنی را درک نکرده و امپریالیسم را به یک دستگاه و سازوبرگ فریبکار و مصادره‌کننده تقلیل می‌دهد که گویی جنبش‌های خنثی و معصوم جامعه‌ی مدنی را به انحراف کشانده است. اگر چپ‌ها موفق به انجام وظایف یادشده‌شان می‌شدند و ظرفیت‌های بالفعل‌شده را در قالب خود می‌ریختند، معنایش نه تبدیل براندازی به انقلاب، بلکه تنها بروز براندازی در شکل چپ بود. اما افول هژمونی امپریالیسم آمریکایی و از ریختافتادگی جامعه‌ی مدنی بورژوازی در سطح جهانی و ملی، سبب بروز هذیان دست‌راستی مهوع و زنده‌ای شده است و چپ لیبرالی که از سال‌ها قبل صندلی‌های سمت چپ اتوبوس براندازی را در بست رزرو کرده بود، پس از سوارشدن بر اتوبوس ز.ز.آ از سوی نیروی اجتماعی طبقه‌ی متوسطی پیش‌برنده آن با اردنگی به بیرون پرتاب شد.

چپ لیبرال محصول رونق امپریالیسم آمریکایی و تعمیق جامعه‌ی مدنی بورژوازی بود. این چپ نماینده‌ی اعتماد به نفس و پویایی طبقه‌ی متوسط و پراتیک آن برای داخل کردن هرچه بیشتر استثنائات به درون قاعده‌ی آزادی و برابری جامعه‌ی مدنی بود. وظیفه‌ی چپ لیبرال آن بود که ساختمان جامعه‌ی مدنی را مرتفع‌تر ساخته و به آسمان فانتزی جامعه‌ی دموکراتیک ناب نزدیک‌تر سازد. اما در دوران افول هژمونی امپریالیسم آمریکا که جامعه‌ی مدنی در سطوح جهانی و ملی شروع به لرزه و ترک‌خوردن کرده است، طبقه‌ی متوسط در مانده‌نه‌تنها رمقی و اشتیاقی برای داخل کردن اعضای جدید

به ساختمان خود را ندارد، بلکه گسترش و ارتفاع‌بخشی به ساختمان جامعه‌ی مدنی توسط چپ‌ها را نیز عامل لرزش و ریزش آن پنداشته و از گذشته‌ی استوار و پررونق خود اسطوره‌سازی می‌کند. چپ‌های لیبرال، انقلاب ۵۷ را نه از وجه طبقاتی-ضدامپریالیستی آن بلکه از وجه دموکراسی‌خواهانه‌اش که موجب سرنگونی دیکتاتوری پهلوی گردید ستایش می‌کنند؛ انقلاب دموکراتیکی که گویی با استقرار جمهوری اسلامی ناکام گشت و رسالت تحقق آرمان‌هایش بر دوش انقلاب دموکراتیک دیگری در دهه‌های آتی افتاده است. اما طبقه‌ی متوسط پروآمریکایی ایران که در جریان ز.ز.آ و تلاش برای تأسیس دولت-ملت دموکراتیک پروآمریکایی به ناتوانی خود در این مسیر هر چه بیش‌تر واقف شده است، انقلاب ۵۷ را هم‌چون نقطه‌ی آغاز بدبختی خود خوانش می‌کند؛ نقطه‌ای که در آن، گرفتار جمهوری اسلامی شده و دیگر توان رهایی از دست آن را ندارد. طبقه‌ی متوسط در حال سقوط، اکنون در حسرت پاسپورت ارزشمند آریامهری و آزادی‌های اجتماعی مربوط به سبک زندگی در دوران پهلوی می‌سوزد. آن بخش از طبقه‌ی متوسط که در چهره‌ی رضا پهلوی نمی‌تواند امید خود به اعاده‌ی دوران خوش از دست رفته را بازابد، به بال لیبرال محور مقاومتی روی آورده و شخصی چون پزشک‌یان را برای جایگاه رئیس‌جمهور انتخاب کرده است. بخش دیگر که پروآمریکایی باقی مانده است، متوجه شده است که دیگر نمی‌تواند مانند دوران انقلاب‌های رنگی با اتکا به یک جنبش توده‌ای گسترده، حکومت جمهوری اسلامی را از پا بیاورد. پس راهی برای براندازی نمی‌بیند مگر آن که ملت‌مسانه از آمریکا، اسرائیل و ناتو تقاضای مداخله‌ی نظامی کرده و برای زودتر رسیدن هواپیماهای اسرائیلی بر فراز تهران، آرزوی زودتر کنده‌شدن شرفلسطینیان را کند. طبقه‌ی متوسط پروامپریالیست ایران که نمی‌تواند افول ساختاری نظم مطبوع‌اش را بپذیرد به‌دنبال خائنان و مزدوران جمهوری اسلامی در میان آحاد مردم وسیع‌تری از جامعه است تا با قربانی کردن ایشان بتواند لرزش و ریزش ساختمان محبوب خود را متوقف کند. چپی که خود را از هرگونه هویت ملی و قومی زدوده تا یگانه رسالت هستی خویش را تحقق لیبرال‌دموکراسی ناب اومانستی و گلوبالیستی قرار دهد، نمی‌تواند نماینده‌ی چنین طبقه‌ی متوسطی باشد و طبیعی است که از اتوبوس براندازی با اردنگی بیرون انداخته شود. اینجاست که دارالشفا‌یی که از طبقه‌ی متوسط جواب رد شنیده چاره‌ای جز دشنام‌دادن به و قهر کردن با این طبقه برایش باقی نمی‌ماند و غم فراغ خود از هم‌طبقه‌ای‌هایش را در قالب «بحران مارکسیسم» مویه می‌کند.

بخش پنجم) شکست «زن، زندگی، آزادی»: دوباره آب در هاون کوبیدن

دارالشفا «بحران مارکسیسم» را چنین بیان می‌کند: «بحران مارکسیسم» امروز ایران از حیث تئوریک اشاره‌اش به «عقب‌نشینی از طبقه» از یک‌سو و عدم استفاده از چارچوب نظریه‌ی ارزش برای تحلیل «سرمایه‌داری جمهوری اسلامی» از سوی دیگر است؛ هم‌چنین از حیث پراتیک اشاره‌اش به «عقب‌نشینی از کار تشکیلاتی» از یک‌سو و مخدوش شدن مرز «براندازی» و «انقلاب» از سوی دیگر است. ما نیاز داریم تا سرچشمه‌های مارکسیسم (یعنی «نقد اقتصاد سیاسی»، «سوسیالیسم» و «ماتریالیسم تاریخی») را بر شالوده‌های «تحلیل طبقاتی»، «اداره‌ی شورایی» و «حزب» بنا کنیم.^{۶۶}

^{۶۶} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

ز.ز.آ چنان صحنه‌ی مضمئزکننده‌ای آفرید که دیگر قوه‌ی انکار اعجاب‌انگیز یاشار دارالشفای نیز توان کتمان آن را نداشت. او زمانی شعار «دیگه تمومه ماجرا» را منحصر به «انقلابیون» چپ می‌دانست و اپوزیسیون برانداز راست را تنها کارگزار امتیازگیری دولت آمریکا از جمهوری اسلامی می‌دانست که در عمل خواهان براندازی نیست و «خواهان ادامه‌ی ماجرا است.» اما اکنون باید تضاد میان آن‌چه در یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تحركات دموکراسی خواهانه‌ی تاریخ ایران (ز.ز.آ) و ایده‌آل او از کمونیسم به‌مثابه تحقق ایده‌ی دموکراسی ناب رخ داده است را توضیح دهد: «مارکسیسم در ایران کنونی باید بتواند به گنج‌سری‌های مارکسیست‌ها پیرامون سه موضوع «طبقه»، «حزب» و «انقلاب» پاسخ دهد.» پس الزام داریم به این سه موضوع بپردازیم تا فساد نظری و منطقی دارالشفای فاش شود.

طبقه: قبلاً اشاره کردیم که دارالشفای چگونه به شکست سیاست گره‌گاه‌های ستم (اینترسکشنالیتی) در جریان ز.ز.آ اذعان کرده بود. اینکه چپ‌ها قافیه‌ی «ستم علیه زنان» و «ستم علیه ملیت‌ها» را به «فمینیسم و ناسیونالیسم» باختند و این ستم‌ها به «ستم طبقاتی» گره نخورد که هیچ، بلکه در قالب نیروهای سیاسی متخاصم با هم گلاویز شدند تا ورشکستگی دموکراسی، جامعه‌ی مدنی و لیبرالیسم مقدمه‌ای شود بر ورشکستگی دارالشفای: «عدم این گره خوردن عاملی است که در سپهر مبارزه سیاسی ابتکار عمل را به دست راست می‌دهد.» توضیح دادیم که در شرایط مشخص اجتماعی-سیاسی ایران پس از آستانه‌ی انکشاف شورش‌های معیشتی در دی‌ماه ۹۶ و آبان‌ماه ۹۸، با توجه به خصلت کلیت دوران یعنی امپریالیسم آمریکایی و چیرگی بر سازندگی شکاف جمهوری اسلامی-امپریالیسم آمریکا بر سوژکتیویته‌ی جامعه، آماج قرار دادن «حجاب اجباری» واجد هیچ‌گونه امکان اعتلایی برای مبارزه‌ی طبقاتی نبوده و دلالتی کاملاً پروامپریالیستی دارد. هم‌چنین سیاست کمونیستی در قبال تنش‌های منبعث از توسعه‌ی نامتوازن سرمایه‌داری در چارچوب دولت‌مملت ایران، می‌بایست معطوف به ایستادن تمام‌قد در برابر هویت‌گرایی قومی و هم‌بستگی مبارزات کارگران و زحمت‌کشان با انسانیت مازاد علیه حاکمیت سرمایه‌دارانه جمهوری اسلامی باشد و نه ایجاد بال چپ هویت‌گرایی قومی تحت لوای «حق تعیین سرنوشت». اما نکته‌ی قابل توجه، شکل مواجهه‌ی یاشار دارالشفای، روشنفکر چپ طبقه‌ی متوسطی، با بحران سیاسی یادشده است. تنها یک گرگ دریده‌ی بازار می‌تواند از سند ورشکستگی خود برای تبلیغ کسب‌وکارش استفاده کند. کاری که دقیقاً دارالشفای انجام می‌دهد. او تقصیر شکست سیاسی چپ لیبرال را بر گردن «مارکسیسم» ایرانی می‌اندازد که از «انبوهی از آثار کلاسیک و نوین مارکسیستی» که بخش قابل توجهی از آن از سوی رفقای دارالشفای «با سرعتی بی‌نظیر به فارسی برگردانده می‌شوند» استفاده نکرده و قابلیت‌های آن را در سطح تحلیل ملی و منطقه‌ای بالفعل نکرده است. در نتیجه چون «از حیث تئوریک» از «تحلیل طبقاتی» و «چارچوب نظریه‌ی ارزش» برای تبیین «ستم علیه زنان» و «ستم علیه ملیت‌ها» استفاده نشده است، فمینیسم و قومیت‌گرایی گوی سبقت را در ز.ز.آ از «مارکسیسم» ربودند و سر «انقلابیون» چپ را بی‌کلاه گذاشتند. دارالشفای علت شکست سیاسی «مارکسیسم» خود و شرکایش در ز.ز.آ را در این می‌بیند که به‌اندازه‌ی کافی تحلیل‌های پویای مارکسیستی برای «میانجی‌مندی دیگر اشکال ستم به واسطه‌ی تضاد بنیادین کار و سرمایه» در جامعه

منتشر نشده است!^{۶۷} پس، دارالشفا تنها نگاه وحدت جنبش‌های هم‌ارز خود را به‌نفع نگاه وحدت جنبش‌ها با مرکزیت جنبش کارگری تعویض کرده است. این در حالی‌ست که شیطان دقیقاً در همین جنبش‌گرایی هم لانه کرده است.

حزب: یاشار دارالشفا ۵ سال بعد از آن‌که با لیلیا متن «همه‌ی قدرت به دست شوراها» را منتشر نمود تا «شورا» را به مخاطبان‌ش در جایگاه «یک آلترناتیو ممکن برای وضعیت فعلی» معرفی کند، اکنون به این نتیجه رسیده است که «هنوز راه زیادی مانده تا صدای سوسیالیسم از حنجره‌ی طبقه‌ی کارگر شنیده شود.» بنابراین نمی‌توان به «جنبش خودجوش مردم یا کارگران» برای تحقق «انقلاب» خوش‌خیال بود و باید «ضرورت سازمان‌مندی درون طبقه» را پراتیک کرد.^{۶۸} ساحت جامعه‌ی مدنی، ساحت جنبش‌های خودبه‌خودی است و جنبش اقتصادی روزمره‌ی کارگران علیه کارفرمایان نیز متعلق به همین ساحت است. کشف داهیانه‌ی لنین در کتاب «چه باید کرد؟» این بود که از جنبش خودبه‌خودی کارگران، سوسیالیسم به‌شکلی خودبه‌خودی بیرون نمی‌آید و اعتلای جنبش کارگری به سطح مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی در گرو مداخله‌ی ثقل سیاسی پرولتری است که اگرچه در پیوند دائمی با جنبش کارگری قرار دارد و هستی‌اش از خلال همین پیوند تکوین می‌یابد، اما هم‌چنین واجد وهله‌ای از حیات مستقل از این جنبش است. بدون این استقلال حزب در یک این‌همانی با و دنباله‌روی صرف از جنبش به آن میان‌جی سیاسی و مبارزاتی و تشکیلاتی و کلیت‌نگر بدل نخواهد شد که بدون آن طبقه‌شدن طبقه و تسخیر قدرت سیاسی ممکن نخواهد بود. روشنفکر طبقه‌ی متوسطی پس از آن‌که رویگردانی طبقه‌ی متوسط دموکراسی خواه از ایده‌آل‌های دموکراسی خواهانه را به عینه مشاهده کرد، ایمان خود به جنبش‌های خودجوش را از دست داده و برای پیشبرد سیاست‌هایش احساس نیاز به «حزب کارگری» نموده است. اما آیا صرف اذعان به ضرورت سازماندهی و تحزب برای اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی کافی است؟ از لنین می‌دانیم که «نمی‌توان مسائل تشکیلاتی را به‌شکل مکانیکی از مسائل سیاسی جدا کرد.»^{۶۹} پیروزی انقلاب سوسیالیستی بدون فعالیت سیاسی و عملیات پیوسته و گسترده‌ی میدانی یک حزب منضبط از نوع حزب بلشویک که به سانترالیسم و تبیین متکی بوده و کادرهايش ضمن آمادگی برای جان‌فشانی در راه انقلاب، با توده‌های پرولتر و زحمت‌کش درآمیخته و امکان رهبری عملی و جلب اعتماد ایشان را داشته باشند، ممکن نیست. این همان شروط اول و دومی است که لنین در «چپ‌روی کودکان» برای پیروزی انقلاب پرولتری در روسیه برمی‌شمارد:

اولاً به وسیله‌ی آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری وی نسبت به انقلاب، پایداری وی، جان‌فشانی وی و قهرمانی. ثانیاً، بدین‌وسیله که وی قادر است با وسیع‌ترین توده‌ی زحمت‌کشان و در نوبت اول با توده‌ی پرولتر و هم‌چنین با توده‌ی زحمت‌کشان غیرپرولتر ارتباط برقرار سازد، نزدیک گردد و تا درجه‌ی معینی حتی با آن در آمیزد.^{۷۰}

^{۶۷} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

^{۶۸} همان.

^{۶۹} ولادیمیر لنین، سخنرانی پایانی کنگره‌ی یازدهم حزب کمونیست روسیه، نقل از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، گئورگ لوکاچ، ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، صفحه‌ی ۵۱۱.

^{۷۰} بیماری کودکی «چپ‌روی» در کمونیسم، مجموعه‌ی آثار لنین، جلد سوم، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۴، صفحه‌ی ۱۷۱۰.

اما هم‌چنین لنین از شرط سومی سخن می‌گوید که بدون آن بزرگ‌ترین و منضبط‌ترین تشکیلات حزبی نیز قادر به پیروزی رساندن انقلاب سوسیالیستی نیست:

ثالثاً به‌وسیله‌ی صحت رهبری سیاسی که به‌وسیله‌ی این پیشاهنگ عملی می‌گردد، به‌وسیله‌ی صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، به‌شرطی که وسیع‌ترین توده‌ها خود با تجربه‌ی خویش به صحت آن یقین حاصل نمایند.... آنچه موجب تسهیل ایجاد این شرایط می‌گردد نظریه‌ی انقلابی صحیح است که آن نیز شریعت جامد نبوده، بل که فقط در نتیجه‌ی ارتباط نزدیک با عمل جنبش واقعاً توده‌ای و واقعاً انقلابی شکل نهایی به خود می‌گیرد.^{۷۱}

پس بدون «صحت رهبری سیاسی» که مبتنی بر «صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی» و «نظریه‌ی انقلابی صحیح» است، وجود «حزب» هیچ افزوده‌ای برای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا نخواهد داشت. دارالشفا می‌خواهد رسوایی شکست سیاسی خود در جریان ز.ز.آ را به یک مسئله‌ی فنی تشکیلاتی تقلیل داده و علت آن را نبود یک حزب متشکل از کادرهای عملیاتی مکفی برای ورود کارگران به معرکه و گره‌زدن ستم‌های دیگر به «ستم طبقاتی» تقلیل دهد.

او که ناخودآگاه هنگام صحبت کردن از حزب با این پرسش مواجه است که «وجود حزب دقیقاً برای چه نوع عملیات سیاسی‌ای ضروری است؟» چنین پاسخی ارائه می‌دهد: «هنوز راه زیادی مانده تا صدای سوسیالیسم از حنجره‌ی طبقه‌ی کارگر شنیده شود. ممکن است به هنگام رخ‌دادن خلاء قدرت بتوان به یک‌باره شاهد چنین صدایی هم بود.»^{۷۲} پس، مگر آن که «خلاء قدرت» به داد روشنفکر طبقه‌ی متوسطی ورشکسته برسد. دارالشفا می‌گوید قیام «ژینا» «روند مبارزه‌ی طبقاتی پاگرفته از دی ۱۳۹۶ به این سو» را دچار اخلال نمود، اما اگر «قیام ژینا»ی با بدنه‌ی طبقه‌ی متوسطی او، که کارگران هم به ادعان خودش هیچ‌گونه حضور مؤثری در آن نداشتند، فقط چند گام دیگر به جلو برمی‌داشت و با براندازی جمهوری اسلامی، وضعیت «خلاء قدرت» ایجاد می‌نمود، آن‌گاه «ممکن» بود «صدای سوسیالیسم از حنجره‌ی طبقه‌ی کارگر شنیده شود.» آن‌هم نه به شکل تدریجی یا چند مرحله‌ای بلکه به شکل «یک‌باره»؟! روشنفکر طبقه‌ی متوسطی که علت عدم وجود پویه‌های چشمگیر سیاسی-انقلابی مبارزه‌ی طبقاتی در طبقه‌ی کارگر ایران را به صرف «سرکوب حکومت» تقلیل می‌دهد و نقش ساختاری جامعه‌ی مدنی بورژوازی و ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌های منبعث از آن را در هژمونی طبقات حاکم بر طبقات کارگر و زحمت‌کش نادیده می‌گیرد، تنها راه گریز از ورشکستگی سیاسی خود را در بروز «خلاء قدرت» می‌بیند تا در سرزمینی فاقد هرگونه «اقتدار مرکزی» بتواند گوشه‌ای برای پیاده‌سازی تخیل لیبرال-آنارشیستی خود از دموکراسی مستقیم شورایی پیدا کند.

طبق نظریه‌ی مارکسیستی، نهاد اتوریته یا اقتدار از اساس‌های جامعه‌ی بشری و از نقاط تمایز آن از طبیعت ارگانیک است. نهاد اقتدار پیش از تقسیم جامعه به طبقات در اشکال بدوی مانند اقتدار رئیس قبیله تجسد یافته بود و پس از امحای طبقات و برقراری کمونیسیم نیز به‌میانجی درونی‌شدن نهی و تابوی اعظم «عدم استثمار فرد از فرد» توسط جامعه جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا می‌شود. در تاریخ طبقاتی بشریت، این نهاد اقتدار در شکل سلطه‌ی طبقاتی به وجود قدرت دولتی گره

^{۷۱} همان، صفحه‌ی ۱۷۱۰.

^{۷۲} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

خورده است. در دورانی که شکل‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی پیش‌سرمایه‌دارانه به کلی از صحنه‌ی تاریخ زدوده شده‌اند، هیچ جامعه‌ای بشری بدون یکی از این دو شکل قدرت دولتی که نماینده‌ی دو شکل از سلطه‌ی طبقاتی هستند دوام نمی‌آورد: دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا. مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر اگر بتواند به آستانه‌ی تسخیر قدرت برسد، وضعیت «قدرت دوگانه»^{۷۳} پدید می‌آید که نماینده‌ی لحظه‌ی انتقال میان دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا است. در اینجا توجه به تکمله‌ای گرامشویی بر مفهوم دولت بورژوازی ضروری است. گرامشی قلعه‌ی دستگاه و سازوبرگ دولتی را مکمل خندق‌های جامعه‌ی مدنی می‌داند. نهاد اقتدار بورژوازی شامل دو وهله‌ی قهر و رضایت می‌شود و در یک دولت تکامل‌یافته‌ی بورژوازی، حتی اگر سازوبرگ‌های قهر از کار بیفتند و دستگاه‌های دولتی سرنگون شود، باز هم تو گویی تنها لایه‌ی خارجی حاکمیت بورژوازی از میان رفته است و جامعه‌ی مدنی و هژمونی منبعث از آن می‌تواند از سقوط کامل نهاد اقتدار بورژوازی جلوگیری کرده و به بازسازی دولت با دستگاه‌ها و سازوبرگ‌هایی جدید بپردازد.

جمهوری اسلامی شکل حاکمیت تکامل‌یافته بورژوازی ایران در وهله‌ی فعلی است. اگر گزینه‌ی حمله خارجی را در نظر بگیریم، سقوط این حاکمیت تحت سه فرآیند متفاوت قابل تصور است. اول، فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی‌ای که به سطح انقلابی اعتلا یابد؛ دوم، شورش کور توده‌های کارگر و زحمت‌کش؛ سوم، براندازی پروامپریالیستی از سمت جامعه‌ی مدنی. منظور دارالشفای از «خلاء قدرت» نمی‌تواند گزینه‌ی نخست باشد. چرا که توصیف او از چنین وضعیتی این است که قرار است «به یک‌باره» صدای سوسیالیسم را از حنجره طبقه‌ی کارگر بلند کند، در حالیکه فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی‌ای که وارد سطح اعتلای انقلابی گشته و موفق به سرنگونی حاکمیت بورژوازی بشود، خود فرآیندی از اعتلای آگاهی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر است. پس می‌ماند فرآیند دوم و سوم یعنی شورش کور توده‌های کارگر و زحمت‌کش مانند آن‌چه در دی ۹۶ و آبان ۹۸ شاهدش بودیم و یا براندازی پروامپریالیستی مانند آنچه در معرکه‌ی ۱۴۰۱ مشاهده کردیم. دارالشفای که خودش هم از ترهاتی که می‌ریسد مطمئن نیست، ناخواسته اولین و تنها عبارت صادقانه‌اش را در متنی که سراسر فرافکنی و ریاکاری است به کار می‌برد: «ممکن است». او با به‌کار بردن این عبارت، به شکلی ناخودآگاه اعتراف می‌کند که تمام آن‌چه درباره‌ی «بحران مارکسیسم» می‌گوید در واقع بحران خود اوست که چنین به گیجه‌سری و بلا تکلیفی افتاده و انتظار بلندشدن سوسیالیسم را از عالم ممکنات و احتمالات می‌جوید. جا دارد در مقابل این گام دارالشفای از او بپرسیم چه چیز دیگری در شرایط «خلاء قدرت» ناشی از براندازی ممکن است؟^{۷۴} در شرایطی که نیروی مبارزه‌ی طبقاتی که به سطح انقلابی اعتلایافته

^{۷۳} تروتسکی فصل یازدهم کتاب تاریخ انقلاب روسیه را به «قدرت دوگانه» اختصاص می‌دهد و آن را چنین تعریف می‌کند: «رژیم دو قدرتی فقط از ستیزه‌های آشتی‌ناپذیر طبقاتی بر می‌خیزد. به این دلیل، قدرت دوگانه فقط در دوران‌های انقلابی پدید می‌آید، و یکی از عناصر بنیادی این‌گونه دوران‌ها را تشکیل می‌دهد.» «تمهیدات تاریخی هر انقلاب در دوره‌ی پیش‌انقلابی، وضعی را پدید می‌آورد که در آن، طبقه‌ای که وظیفه‌ی تحقق بخشیدن به نظام تازه‌ی جامعه بر عهده او افتاده است، در همان حال که دستگاه رسمی حکومت در دست اربابان کهن کشور قرار دارد، پاره‌ی مهمی از قدرت دولت را در دست خود متمرکز ساخته است، هر چند هنوز نمی‌توان این طبقه را فرمان‌روای کشور محسوب داشت. این است منشاء قدرت دوگانه اولیه در هر انقلاب.» (تاریخ انقلاب روسیه، لئون تروتسکی، ترجمه‌ی سعید باستانی، نشر نیلوفر، چاپ چهارم، بهار ۱۴۰۲، صفحه‌ی ۱۸۶)

^{۷۴} البته از دکان‌دار بحران‌زده و ورشکسته‌ای مثل دارالشفای که یک عمر به شارلاتانیسم و حقه‌بازی خو کرده است نمی‌توان انتظار صداقتی بیش از این داشت. اما اگر به دکان‌کناری او سری بزنیم و از هم طبقه‌ای راست‌گوترش یعنی سروش هیچکس همین سوال را تکرار کنیم با پاسخ دقیق‌تری مواجه می‌شویم: «در آخر اینکه بله جنگ و براندازی الزاماً نتیجه‌ی مطلوب ندازه و احتمالات زیادی وجود دارد. در بین این احتمالات، احتمال پیروزی آزادی‌خواهان میهن‌پرسته که باید تمام تلاش‌مون رو برای رسیدن بهش بکنیم.» او نه تنها صادقانه‌تر از دارالشفای احتمال «الزاماً نتیجه مطلوبی ندازه» را هم بیان می‌کند، بلکه منظور خود از

است در صحنه‌ی سیاست حضور نداشته باشد، این جامعه‌ی مدنی است که باید شکل جدیدی از حاکمیت بورژوازی را تدارک ببیند. در شرایطی که نیروی مبارزه‌ی طبقاتی از صحنه غایب و گرایش پروامپریالیسم آمریکایی بر جامعه‌ی مدنی ایران غالب باشد، به دلیل افول هژمونی امپریالیسم آمریکا، جامعه‌ی مدنی ایران توان حفظ خودش را نداشته و سرنگونی جمهوری اسلامی مترادف با بروز وضعیت «انهدام بی‌معنای اجتماعی» خواهد بود. وضعیتی که با پاشیدن شیرازه‌های اجتماعی، امکان هرگونه مبارزه‌ی طبقاتی و سیاست انقلابی و کمونیستی را از سرزمین ایران می‌زداید.^{۷۵}

بنابراین تأکید دارالشفای بر مقوله‌ی «حزب» و «سازماندهی درون طبقه» را اگر در پیوند با سیاست اتخاذشده از سوی او خوانش کنیم، متوجه می‌شویم که حزب دارالشفایی هیچ فایده‌ای برای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا ندارد و تنها نمایان‌گر چرخشی است در افکار او از برهه‌ی لیبرالیسم خوش‌بین به پویه‌ها و جنبش‌های خودجوش جامعه‌ی مدنی به برهه‌ای است که لیبرالیسم به تبع افول هژمونی امپریالیسم مستقر هرچه بیش‌تر به این پویه‌ها و جنبش‌های خودجوش برای تحقق جهان آرمانی‌اش بدبین شده است.^{۷۶}

انقلاب: یکی دیگر از گیج‌سری‌های مارکسیسم دارالشفای و شرکایش مربوط می‌شود به اینکه «دست‌آخر مسئله این است که آیا اراده‌ی ما در حرکت‌دادن اعتراضات به سوی یک انقلاب است یا گونه‌ای براندازی؟ این‌جا مشخصاً اگر موضوع را درون بحران مارکسیسم ببینیم، روشن می‌شود که انقلاب باید به برپایی دیکتاتوری پرولتاریا منتهی شود، در صورتی که یک جابه‌جایی قدرت و بازتولید نهادهایی چون مجلس و دولت، با وجود ده‌ها حزب و اتحادیه (به قول آلن بدیو کاپیتالوپارلمانتاریسم) نمی‌تواند نقطه‌ی انجام انقلاب باشد.»^{۷۷} اینجا روشنفکر طبقه‌ی متوسطی ورشکسته می‌گوید که نه فقط به احتمال نسیه‌ی شنیده‌شدن صدای سوسیالیسم از حنجره طبقه‌ی کارگر در شرایط «خلاء قدرت» بلکه حتی به «جابه‌جایی قدرت» به نفع لیبرالیسم هم راضی است، فقط نباید آن را «نقطه‌ی انجام انقلاب» تلقی کرد. البته دارالشفای با نگاه «انقلاب مرحله‌ای»، که معتقد است «اول باید به دموکراسی رسید و در راه تحقق آن همه‌ی نیروهای متضاد را جمع

«سازماندهی» در شرایط «خلاء قدرت» را نیز صادقانه‌تر می‌گوید: «یکی دیگر از دلایل تشکیل گروه‌های آزادی‌خواه پارتیزان، آمادگی برای ضربات نهایی/پروا کردن خلاء قدرت در صورت مورد حمله قرار گرفتن جمهوری اسلامی...» (حساب توثیقی (X) سروش هیچ‌کس)

^{۷۵} شقّ محورمقاومتی بورژوازی و طبقه‌ی متوسط ایران نیز با شمّ پدیدارشناس خود به چنین واقعیتی پی برده و آن را در قالب انداز از «سوریه‌ای شدن» به کار می‌برد. پرولتاریا و بورژوازی ایران هر دو با بروز چنین وضعیتی مخالف هستند اما به دلایل متفاوت: بورژوازی برای حفظ سروری‌اش بر توده‌های کارگر و زحمت‌کش و افزودن بر دارایی‌ها و سرمایه‌هایش؛ پرولتاریا برای حفظ امکان مبارزه‌ی طبقاتی و نیز اعتلا بخشیدن به آن، تسخیر قدرت سیاسی و بازپس‌گیری میراث کارش از استثمارگرانش.

^{۷۶} در متون دارالشفای پس از شکست ز.ز.آ، گرایشات متناقضی مشاهده می‌شود که هم‌زمان با تلاش برای اعاده‌ی سیاست دموکراتیک در ایران تلاش می‌کند تا از الزامات عینی چنین سیاستی که همان راست افراطی و میلیتاریسم پروامریکایی است اجتناب کند. اما این اجتناب نه از جنس گسست سیاسی به نفع سیاست کمونیستی بلکه از جنس اکونومیسم و روشنفکرگرای انتزاعی و مدرسی است.

^{۷۷} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲. اینکه دارالشفای یک جا از «دیکتاتوری پرولتاریا» و جای دیگر از «اداره‌ی شورایی» به‌مثابه «نقطه‌ی انجام انقلاب» نام می‌برد نه به‌دلیل هم‌ارزی این دو هدف بلکه به‌خاطر یکی دیگر از بحران‌ها و گیجه‌سری‌های دارالشفای است. او در سال ۱۳۹۷ و در «همه‌ی قدرت به دست شوراهای» گفته بود: «توجه داشته باشیم هیچ دولتی در مقابل مدیریت شورایی «خوب» نیست. اساساً در این ساحت بحث جهت‌گیری و محتوای سیاسی دولت‌ها در میان نیست. دولت مرکزی از اساس به لحاظ فرمی با اداره‌ی شورایی در تناقض است.» این در حالی است که مارکس، انگلس و لنین صراحتاً و مکرراً ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا را که همان دولت مرکزی تحت کنترل طبقه‌ی کارگر است، بدون هیچ ابهامی بیان نموده‌اند.

کرد، سپس در خصوص سوسیالیسم وارد مناقشه شد^{۷۸}، مخالف است و در قیاسی مضحک میان شرایط ایران ۲۰۲۴ و روسیه‌ی ۱۹۰۵ معتقد است که «ضروری است که پرولتاریا وظایف هم‌زمان دموکراتیزاسیون و سوسیالیسم را برعهده بگیرد.»^{۷۹} اما حتی در این صورت‌بندی نیز فرآیند مبارزه‌ی طبقه‌ی متوسط پروامپریالیسم آمریکایی برای براندازی جمهوری اسلامی ذیل مقوله‌ی «انقلاب» گنجانده می‌شود که طبقاً طبقه‌ی کارگر نیز باید بدان بیبوندند و بدان یاری برساند. اختلاف دارالشفایا با «چپ جمهوری خواه» به این خلاصه می‌شود که گویی «چپ جمهوری خواه» وظیفه‌ی دموکراتیزاسیون را به بورژوازی و طبقه‌ی متوسط سپرده و به دنبال پیگیری سوسیالیسم پس از تأسیس مجلس مؤسسان است، اما دارالشفایا و یارانش می‌خواهند وظیفه‌ی هم‌زمان دموکراتیزاسیون و سوسیالیسم را با برقراری «اداره‌ی شورایی» و ایجاد «دموکراسی مستقیم» محقق کنند.

لنین می‌گوید:

سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط عینی) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده‌های وسیع پرولتاریا (شرط ذهنی که ارتباط لاینفکی با شرط عینی دارد) آزادی تام و فوری طبقه‌ی کارگر را غیرممکن می‌سازد. فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه‌ی بورژوازی تحول دموکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند.^{۸۰}

در آن مقطع علی‌رغم رشد سریع صنعتی روسیه با اتکا به اتحاد بورژوازی روس با رژیم تزاری و سرمایه‌ی مالی اروپایی، مسأله‌ی ارضی هنوز در روسیه حل نشده است و انبوهی از دهقانان در مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه و تحت ستم اربابان فئودال قرار دارند و استبداد تزاری عامل حفظ این «بقایای کهن» است:

انقلاب بورژوازی همان تحولی است که بقایای کهن، یا بقایای سرواژ را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه شامل سلطنت نیز می‌باشد) با قطعیت هرچه تمام‌تر از سر راه خود می‌روبد و موجبات تکامل هرچه سریع‌تر سرمایه‌داری را به طرز هر چه کامل‌تر فراهم می‌نماید.^{۸۱}

اما تفاوت انقلاب بورژوازی-دموکراتیک روسیه با انقلاب‌های بورژوازی-دموکراتیک در اروپای باختری در این است که این انقلاب در دوران امپریالیسم یا گنبدیدگی سرمایه‌داری باید اتفاق بیفتد. لوکاچ درباره‌ی تفاوت این دو دوران می‌گوید:

تحولاتی که گویی در انتزاع بی‌تغییرند (مثل گذار فئودالیسم به سرمایه‌داری) به دلیل آن‌که در محیط تاریخی کاملاً تغییر یافته‌ای روی می‌دهند، رابطه‌ی سراسر متفاوتی با کلیت اجتماعی-تاریخی و همین‌طور به نوبه‌ی خود

^{۷۸} همان.

^{۷۹} همان.

^{۸۰} دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، مجموعه‌ی آثار لنین، جلد دوم، ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۴، صفحه‌ی ۸۱۳.

^{۸۱} همان، صفحه‌ی ۸۳۳.

کارکرد و دلالت‌گری کاملاً جدیدی پیدا می‌کنند.» «در عصر امپریالیسم، نقش جهان‌گیر انقلابی بورژوازی به پایان رسیده است.^{۸۲}

لنین این خصلت ویژه‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه را چنین توصیف می‌کند:

نفع بورژوازی در این است که بر ضد پرولتاریا، به بعضی بقایای کهن اتکاء نماید. مثلاً به رژیم سلطنت، به ارتش دائمی و غیره. نفع بورژوازی در این است که انقلاب بورژوایی ناتمام بقایای کهن را به طور قطعی معدوم نسازد و برخی از آن‌ها را باقی بگذارد یعنی این انقلاب کاملاً پیگیر نباشد، به هدف نهایی نرسد، قطعی و بی‌رحمانه نباشد. ... نیرویی که قادر است به پیروزی قطعی بر تزاریسیم نایل گردد فقط ممکن است مردم یعنی پرولتاریا و دهقانان باشند.^{۸۳}

لوکاچ موضع لنین در این باره را چنین جمع‌بندی می‌کند:

از این پس پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که می‌تواند انقلاب بورژوایی را به سرانجام منطقی برساند. به عبارت دیگر، درخواست‌های معتبر بازممانده از انقلاب بورژوایی، فقط در چارچوب انقلاب پرولتاریایی قابل تحقق است و تحقق پیگیر این خواست‌ها، ضرورتاً به انقلاب پرولتاریایی منتهی می‌شود. بدین‌سان، انقلاب پرولتاریایی اکنون در آن واحد تحقق انقلاب بورژوایی و جانشین آن محسوب می‌شود.^{۸۴}

این همان جمع‌بندی‌ای است که گویا دارالشفای آن را در جمله «ضروری است که پرولتاریا وظایف هم‌زمان دموکراتیزاسیون و سوسیالیسم را برعهده بگیرد» بیان کرده است. وظیفه‌ی دموکراتیک پرولتاریای روسیه مرتبط با جدال تعیین‌کننده‌ی پرولتاریا و بورژوازی بر سر کسب رهبری مبارزه‌ی دهقانان علیه تزاریسیم بود که سرنوشت انقلاب پرولتری به آن گره خورده بود. اما خواست دموکراسی در ایران کنونی، فانتزی محوری دوران امپریالیسم آمریکایی و خواستی برآمده از جامعه‌ی مدنی تکامل‌یافته، شکل گرفته و تثبیت‌شده‌ی بورژوایی است. سوژه‌های زینده در جامعه‌ی مدنی بورژوایی^{۸۵} که چارچوب مناسبات سرمایه‌داری را هم‌چون تنفس هوا طبیعی و تغییرناپذیر تصور می‌کنند، کشورهای بلوک امپریالیستی تحت سرکردگی ایالات متحده آمریکا را به‌مثابه عالی‌ترین نمونه‌های توسعه و تکامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مناسبات سرمایه‌دارانه می‌ستایند و دوران رونق مالی امپریالیسم آمریکایی به ایشان قبولانده است که حتی کشورهای سرمایه‌داری پایین‌تر در زنجیره‌ی جهانی تولید کالایی نیز می‌توانند با قرار گرفتن در مدار نظم امپریالیستی به توسعه و تکامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری دست یابند و به الگوی آرمانی کشورهای بلوک امپریالیستی نزدیک گردند. پس منشاء دموکراسی‌خواهی در جریان ز.ز.آ جامعه‌ی مدنی بورژوایی، بدنه و پرچم‌دارش طبقه‌ی متوسط^{۸۵} و آمال آن یک دولت بورژوایی و دموکراتیک درون مدار نظم امپریالیسم آمریکایی بوده و هست. آیا خواست دموکراسی

^{۸۲} تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، گئورگ لوکاچ، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علی‌رضا امیرقاسمی، چاپ دوم: آبان ۱۳۹۱، منتشره در فضای مجازی، صفحه‌ی ۳۸.

^{۸۳} دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، همان، صفحه‌ی ۸۳۳.

^{۸۴} تأملی در وحدت اندیشه لنین، همان، صفحه‌ی ۴۰.

^{۸۵} پرواضح است که طبقه‌ی متوسط ایران هیچ شباهتی، حتی ظاهری نیز، به دهقانان روسیه ندارد.

لیبرال-پروامپریالیستی در جریان ز.ز.آ، یک خواست عَرَضی بر یک انقلاب توده‌ای بود و در صورت مشارکتِ بیش‌تر و فعالانه‌تر پرولتاریا در جریان این «انقلاب» می‌توانست به نفع خواست سوسیالیسم کنار برود؟ لنین پس از نقل مشهورش مبنی بر اینکه نباید انتظار وقوع یک انقلاب اجتماعی «خالص» را داشت، می‌گوید:

انقلاب سوسیالیستی در اروپا چیز دیگری نمی‌تواند باشد مگر انفجار توده‌های ستمدیده و ناراضی از همه رقم... آن‌ها با همان ناگزیری پیش‌داوری‌ها، فانتزی‌های ارتجاعی، ضعف‌ها و اشتباهات خود را نیز به درون جنبش حمل خواهند کرد. اما آن‌ها از نظر عینی به سرمایه‌هجوم خواهند برد.^{۸۶}

معرکه‌ی ز.ز.آ از نظر عینی نه علیه حاکمیت بورژوازی ایران بلکه علیه "هسته‌ی سخت" قدرت جمهوری اسلامی بود. صحنه‌ی سیاست واجد دال‌هایی است که با توجه به سطح تاریخی رشد کاپیتالیسم گلوبال، خصلت و سنخ امپریالیسم دوران، آستانه‌های انکشاف واقعیت و تعینات ویژه‌ی شرایط مشخص مختلف، واجد دلالت‌های عینی گوناگونی هستند. این دال‌ها در پیوند با یکدیگر تشکیل زنجیره‌های دلّالی متنوعی را می‌دهند که هر یک بازنمای نگرش و منفعت طبقات مختلف جامعه در صحنه‌ی سیاست هستند. همان‌طور که توضیح دادیم "حجاب اجباری" به‌مثابه یکی از خودویژگی‌های جمهوری اسلامی و نقاط تمایز این حکومت با حکومت‌های دموکراتیک درون مدار هژمونی امپریالیسم آمریکایی، یکی از همان دال‌های عینی‌ای است که در پیوند با دیگر دال‌های معرفّ خودویژگی‌های جمهوری اسلامی، زنجیره‌ی دلّالی و جهان‌بینی شکاف سوژه‌های لیبرال پروامپریالیستی با جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد. پس ورود کارگران به این معرکه نه به‌معنای ایجاد ظرفیتی برای تبدیل آن به یک جنبش انقلابی بلکه تنها به معنای گرفتارکردن کارگران در زنجیره‌ی دلّالی عینی سوژکتیویته‌ی لیبرال پروامپریالیستی بود و هر گامی که این جنبش به جلو برمی‌داشت تنها به گسترش و تعمیق این سوژکتیویته در سطح جامعه و درون طبقه‌ی کارگر می‌انجامید. روشنفکر ایده‌آلیست و اراده‌باور «قیام‌ژینا» را از جمله «اعتراضات» بدون شکل و فاقد جهت‌گیری و دلالت عینی‌ای می‌داند که جهت حرکت آن را قرار است اراده‌ی روشنفکرانی چون او تعیین کند: «آیا اراده‌ی ما در حرکت‌دادن اعتراضات به سوی یک انقلاب است یا گونه‌ای براندازی؟»^{۸۷} اراده‌ی براندازی به‌دنبال «جمهوری بورژوایی» و «مجلس مؤسسان» است و اراده‌ی «انقلاب» به‌دنبال «دیکتاتوری پرولتاریا» و «اداره‌ی شورایی». اما جنبشی که واجد جهت‌گیری و دلالت عینی مشخص باشد را نمی‌توان با وارد کردن دل‌به‌خواهانه‌ی یک دال مجزا وارد مسیر و جهت دیگری نمود. نه فقط روشنفکران طبقه‌ی متوسطی‌ای چون دارالشفا بلکه حتی بزرگ‌ترین احزاب سیاسی نیز قادر به تغییر جهت‌گیری و دلالت عینی جنبش‌های اجتماعی نیستند و تنها می‌توانند در بستر و چارچوب آن جهت‌گیری و دلالت عینی به ایفای نقش بپردازند. شعارها و عبارت‌پردازی‌های «انقلابی»‌ای که دارالشفا قصد منضم کردن آن‌ها به یک جنبش با جهت‌گیری و دلالت عینی براندازانه را دارد، یا از سمت زنجیره‌ی دلالت عینی آن جنبش پس زده می‌شوند و یا در جهاز هاضمه و منطق دلالت کل زنجیره هضم و جذب شده و به نفع براندازی مسخ می‌گردند.

^{۸۶} ولادیمیر لنین، ترازنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش.

^{۸۷} در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، تارنمای نقد، بهمن ۱۴۰۲.

دارالشفای در مسخ میراث جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر به نفع براندازی کم‌کاری نکرد و دیدیم که چگونه شکل تاریخی تحقق دیکتاتوری پرولتاریا یعنی «شورا» را به شکل تحقق «دموکراسی رادیکال مستقیم و از پایین» تحریف نمود. اما هاضمه‌ی طبقه‌ی متوسط پروامپریالیستی در دوران افول نظم جهانی متبوعش متنافرتر از آن بود که قادر به هضم چنین نشخواری باشد. اما دارالشفای حاضر به دور ریختن نشخوار التقاطی و ایده‌آلیستی خود که محصول سال‌ها نظربافی‌اش بوده، نیست و می‌خواهد با افزودن چاشنی تقلبی ارتدوکسی مارکسیستی، این بار آن را به شکل اختصاصی‌تری برای طبقه‌ی کارگر سرو کند.

دارالشفاهای چپ گام‌به‌گام با تطور فرم‌های جنبش سرنگونی‌طلبی، از اصلاح‌طلبی استحاله‌گرایانه‌ی چپ به براندازی چپ می‌رسند و حال که با روی تافتن طبقه‌ی مطبوعش از دموکراسی مواجه شده‌اند، به سمت یک اکونومیسمی چپ کج شده‌اند تا بلکه بار کج دموکراسی‌خواهی‌شان را به منزل مقصد برسانند. لیکن با توجه به امکان‌های موجود در واقعیت فعلی تنها چند راه بیش‌تر ندارند؛ یا باید به سمت چپ صهیونیستی از نوع حزب کمونیست کارگری ایران حرکت کنند، یا به سمت روشنفکری انفعال‌گرایانه پیش بروند و یا به سوی یک التقاط جهت بگیرند که نهایتش آن است که در کنار یارهای غار چند سال پیش‌شان، امثال نصرآبادی‌ها، سکنا گزینند. صحنه‌ی سیاست صحنه‌ی تحدید امکان‌هاست و صحنه‌ی زمین سخت و جای مانور برای نگره‌هایی که دیگر عمرشان را واقعیت منقضی کرده است باز نمی‌گذارد. چپ برانداز به صخره‌ی سخت واقعیت خورده است و دیگر راهی برای ادامه‌ی مسیر ندارد. تضادهای انکشاف واقعیت، چپ برانداز را، چنان‌که که فوقاً تشریح شد، دچار تناقضات صوری کرده و زین پس همین تناقضات صوری مجبورش خواهد کرد که به سمت سه راه بالا حرکت کند.

آذر ۱۴۰۳